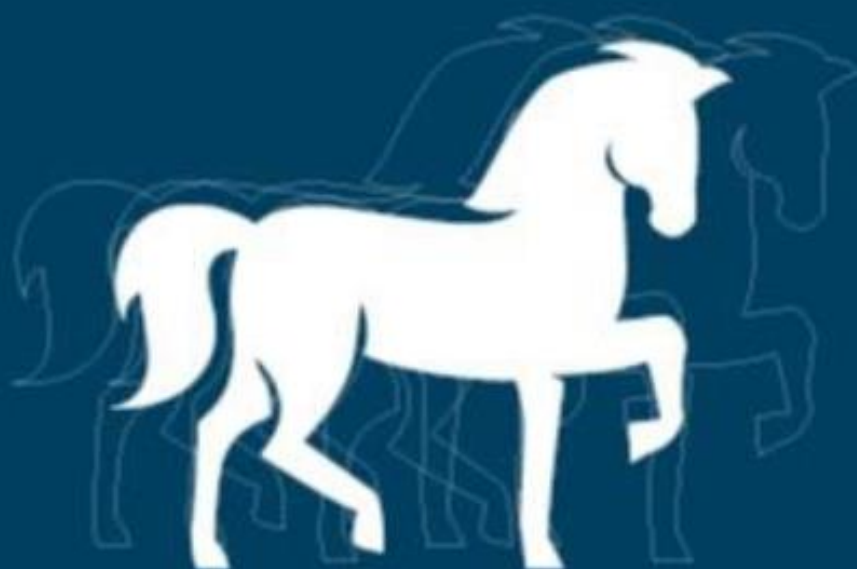


آن چهار سوار

گفت و گویی که تحولی
خدانا باورانه را رقم زد



کریستوفر هیچنز
ریچارد داوکینز

سم هریس

دنیل دینت

با پیشگفتاری از استیون فرای

آن چهار سوار گفت‌وگویی که تحولی خداناباورانه را رقم زد

کریستوفر هیچنز
ریچارد داوکینز
سم هریس
دنیل دِنت
با پیشگفتاری از استیون فرای

ترجمه :
امیر منیعی
ویرایش :
محمدکریم طهماسبی

کلیه حقوق این اثر برای سنتر فور اینکوآیری (۲۰۱۹) محفوظ است.

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



Published in the United States by Random House, an imprint and division of Penguin Random House LLC, New York.

First published in Great Britain in 2019 by Bantam Press, an imprint of Transworld Publishers.

Random House and the House colophon are registered trademarks of Penguin Random House LLC.

LIBRARY OF CONGRESS CATALOGING-IN-PUBLICATION DATA

Names: Hitchens, Christopher, author. | Dawkins, Richard, author. | Harris, Sam, author. | Dennett, D. C. (Daniel Clement), author. | Fry, Stephen, writer of foreword.

Title: The Four Horsemen: the conversation that sparked an atheist revolution / Hitchens, Dawkins, Harris, Dennett; foreword by Stephen Fry.

Description: First U.S. edition. | New York : Random House, [2019] Identifiers: LCCN 2019004626 | ISBN 9780525511953 (hardback) | ISBN 9780525511960 (ebook)

Subjects: LCSH: Atheism. | Hitchens, Christopher. | Dawkins, Richard | Harris, Sam | Dennett, D. C. (Daniel Clement)

Classification: LCC BL2747.3 .H58 2019 | DDC 211/.8—dc23 LC record available at <https://lcn.loc.gov/2019004626>

Printed in the United States of America on acid-free paper
randomhousebooks.com

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



تقدیم به هیچنز

پیشگفتار از استیون فرای

تکبر دین، فروتنی علم، و شجاعت روشن‌فکرانه و اخلاق‌مدارانه‌ی خداناباوری

ریچارد داوکینز

داشتن ادعای متکبرانه در خصوص دانستن همه چیز، اتهامی است که اغلب به علم وارد می‌شود در حالیکه این بیشتر بی‌اندازه ناحق است.

همسایگان‌مان را خبردار کنیم

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



دنبیل دِنت

هرکسی که از دل متن گفتگوی ما به دنبال کشفِ طریقتی مشترک و یکپارچه و یا تناقضی خاموش به دلایل سیاسی باشد دست خالی باز خواهد گشت.

در کنار یاران

سم هریس

آیا تمایزی بین باور به چیزی به دلایل خوب و باور به چیزی به دلایل بد وجود دارد؟

آن چهار سوار: یک گفتگو

ریچارد داوکینز. دنبیل دِنت . سم هریس

کریستوفر هیچنز

فهرست

پیشگفتار ویراستار.....	6
پیشگفتار استیون فرای.....	8
تکبرِ دین، فروتنیِ علم، و شجاعتِ روشن‌فکرانه و اخلاق‌مدارانۀ خدانا‌باوری.....	24
همسایگان‌مان را خبردار کنیم.....	55
در کنار یاران.....	63
آن چهار سوار: یک گفت‌وگو.....	69
بخش ۱.....	70
بخش ۲.....	122

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



پیشگفتار ویراستار

این کتاب متن پیاده‌سازی‌شده گفت‌وگوی معروف بین ریچارد داوکینز، دنیل دینت، سم هریس، و کریستوفر هیچنز است که پس از این گفت‌وگو لقب «چهار سوار» به آن‌ها داده شد. در نسخه فارسی کتاب نیز سعی شده است که حال و هوای مکالمه، با رجوع پیوسته به نسخه ویدئویی اصلی، بازتاب داده شود.

در جاهایی از متن، از علامت <> استفاده شده است. مراد این است که عبارتی که داخل این نشانه آمده مستقیماً در متن اصلی به کار نرفته است. اما برای قابل‌فهم و روان‌تر شدن متن، از متن اصلی استنباط و به ترجمه افزوده شده است.

در گذاشتن پاورقی نیز حساسیت به خرج داده شده و معادل انگلیسی واژگان مهم در پاورقی نوشته شده است. این امر تحقیق بیشتر را برای خوانندگان کنجکاو تسهیل می‌کند. در متن اصلی کتاب نیز پاورقی‌هایی به کار رفته بود. از این رو، پس از پاورقی‌های اضافه‌شده، واژه «ویراستار» نیز اضافه

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



شده است تا پاورقی‌های افزوده شده از پاورقی‌های متن اصلی قابل تشخیص باشند.

در پایان این که به منظور حفظ یکپارچگی و تسهیل جستوجو، به جای این که خودمان آیات کتاب مقدس را به فارسی ترجمه کنیم، ترجمه آیات از سایت **wordproject** کپی‌برداری شده‌اند.

محمدکریم طهماسبی

۲۷ بهمن ۱۳۹۹

این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت **رایگان** در دسترس عموم قرار داد.



پیشگفتار

استیون فرای¹

«آیا به خدا اعتقاد داری؟»

«یک سوالِ کوچک: کدام خدا منظورت است؟ گانش²؟ اوسیریس³؟ ژوپیتتر⁴؟ یَهُوَه⁵؟ یا یکی از ده‌ها هزار خدای زنده‌گرایان⁶ که هر روز در سرتاسر دنیا موردِ پرستش قرار می‌گیرند؟»

«بسیار خوب. پس اگر می‌خواهی ادای زرنگ‌ها را در بیاوری، هر خدایی.»

«هر خدایی؟»

«نگاه کن، بالاخره خلقتی وجود دارد، درست است؟ بنابراین باید خالقِ هم وجود داشته باشد. هیچ چیز از هیچ به وجود نمی‌آید. در آغاز باید چیزی وجود می‌داشته است.»

«این را که واژهٔ "بنابراین" را بی‌مهابا استفاده کردی نادیده می‌گیرم و به خاطرِ علاقه‌ای که دارم، بحث

¹ Stephen Fry

² Ganesh

³ Osiris

⁴ Jove

⁵ Jehovah

⁶ animist



را با تو ادامه می‌دهم. فقط برای اینکه ببینیم به کجا می‌توانیم برسیم.»

«خیلی خب پس.»

«خیلی خب پس چی؟»

«پس قبول کردی که خالق وجود دارد.»

«من این را قبول نکردم، ولی می‌خواهم بحث را ادامه دهیم تا ببینم به کجا می‌رسیم. این خالق که، با تکیه بر این که "باید" وجود داشته باشد، پایش را به بحث باز کردی کیست؟»

«خب، نمی‌توانیم بگوییم که کیست.»

«و مهم‌تر این که این خالق را چه کسی آفریده است؟»

«این حرفت چرت محض است.»

«ولی خودت همین الان گفتی که هیچ چیزی از هیچ به وجود نمی‌آید و این که چیزی باید آغازگر همه چیز بوده باشد. چطور است حالا که نوبت من شد نمی‌توانم از خاستگاه خالق ادعایی تو چیزی بپرسم؟»

«بالاخره باید پذیرفت که علم از توضیح عشق و زیبایی در می‌ماند. باید بپذیری که چیز دیگری وجود دارد ...»

همه ما از این نوع گفت‌وگوهای پر هیجان، سطحی و نهایتاً بیهوده را در دوران دانشجویی خود داشته ایم — لفاظی و مجادلاتی پر حرارت در مورد مسائلی که راه به جایی ندارند و به چالش کشیدن یکدیگر در جهت اثبات امور اثبات‌ناپذیر در شب‌هایی که به ضرب شراب



صبح می‌شوند. همه ما به باورمندانی بر خورده ایم که سعی می‌کنند موضع خود را، با چنگ زدن به تفکرات و کشفیات علمی نصفه و نیمه فهمیده شده، اثبات کنند:

«اصلاً فیزیکی کوآنتوم¹ ثابت کرده است که ما هیچ وقت نمی‌توانیم به چیزی یقین داشته باشیم.»

بعد هم همین نظریات را با استهزاء رد می‌کنند:

«علم کلید همه معماها نیست. حتی در توضیح این که عمده کیهان² از چه چیزهایی تشکیل شده است ناتوان است! به هرحال، <گزاره‌های علمی> صرفاً نظریه³ هستند.»

تا به امروز، همچنان خیلی‌ها به مغالطه «هیچ اسکاتلندی واقعی <چنین کاری نمی‌کند>⁴» متوسل می‌شوند:

«ببین، آئین بودایی⁵ آموزه‌های خیلی خوبی دارد. ثابت شده است که فواید روانشناختی و شناختی¹ بسیاری

¹ quantum physics

² universe

³ theory

⁴ No true Scotsman fallacy

نام این مغالطه از مثالی گرفته شده است که برَدلی داوَدِن (Bradley Dowden)، استاد فلسفه آمریکایی، مطرح می‌کند:

فرد آ: «هیچ اسکاتلندی به آتش شکر نمی‌زند.»
فرد ب: «اما عمویم، آگنس، اسکاتلندی است و به آتش شکر می‌زند.»

فرد آ: «اما هیچ اسکاتلندی واقعی به آتش شکر نمی‌زند.»
(برگرفته از ویکی‌پدیا، مدخل No true Scotsman)

این نوع مغاله در میان توجیه‌گران مسلمان هم بسیار رایج است. مثلاً «آن فرد مسلمان واقعی نبوده است» و «اسلام واقعی این گونه نیست». ویراستار

⁵ Buddhism



دارد.» «احیاناً منظورت همان راهبان بودایی است که به ارتش برمه² کمک کردند تا مردم روهینگیا³ را تا حد نسلکشی قتل عام کند؟»

«اما آنها بودایی درست و حسابی نبودند.»



هر روز شاهد چنین سناریوهایی هستیم و اتفاقاً وجودشان هم مهم است. این گونه بحث و جدلها ممکن است ملال آور و خشونت آمیز شوند و یا، به طرز کلافه کننده ای، اسیر تکرار در حلقه ای شوم گردند، اما نباید فراموش کرد که این موضوع موضوع مهمی است و خداباوران، مذهب یون، و باورمندان چنان ادعاهای بزرگی را مطرح می کنند که در قوطی هیچ عطاری یافت نمی شود. این ادعاها در هر زمینه ای مطرح می شوند. حتماً لازم نیست مدرک دکتري داشته باشید یا کتاب توماس آ کمپیس⁴، قرآن، کتاب مورمون⁵، و یا تعلیمات سیدارتا⁶ (و یا حتی خاستگاه گونه ها⁷ و مبادی ریاضیات⁸) را خوانده باشید تا بتوانید در چنین

¹ cognitive

² Burma

میانمار کنونی

³ the Rohingya

⁴ Thomas à Kempis

⁵ Book of Mormon

⁶ Siddhartha

⁷ On the Origin of Species

نوشته چارلز داروین

⁸ Principia Mathematica

نوشته آلفرد نورس وایتهد و برتراند راسل



مشاجرات و بگو مگوهای شرکت کنید. ولی انصافاً هیجان‌انگیز نیست که بتوانی فال‌گوش چهار نفر بایستی که این آثار را خوانده‌اند؟ چنین چیزی گرمی‌بخش دل است، روح آدمی را قلقلک می‌دهد، و سیناپس‌هایمان¹ را تحریک می‌کند. و این دقیقاً همان چیز است که این کتاب برایمان ممکن می‌سازد: می‌توانیم پای صحبت‌های چهار نفر بنشینیم که سخت اندیشیده و سخت جنگیده‌اند؛ چرا که در انظارِ عموم به چالش کشیده شده‌اند و در قامتِ روشن‌فکرانی به مبارزه پرداخته‌اند که در عصرِ حاضر کم‌نظیراند و، در عین حال، نه لطافتِ طبع و شوخ‌طبعی خود را از دست داده‌اند و نه اسیرِ حاشیه شده‌اند.

خب، این چهار تفنگدارِ اندیشه چه کسانی هستند؟ از ما و این دنیا چه می‌خواهند؟ اصلاً چرا باید برایمان مهم باشند؟

حال برویم سراغ معرفی تک تک این تفنگداران.

سم هریس² (آرامیس³) عصب‌شناس⁴، اخلاق‌گرا⁵، نویسنده، و مروجِ پرشورِ جوجیتسوِ برزیلی⁶ (نوعی هنرِ رزمی، که آن طور که به بنده گفته‌اند، به خاطرِ شیوهٔ گلاویزی⁷ نزدیک و سبکِ مبارزهٔ زمینیِ خشنش معروف است). او، به

¹ synapse

² Sam Harris

³ Aramis

یکی از شخصیت‌های رمان سه تفنگدار، نوشتهٔ الکساندر دوما
(Alexandre Dumas)

⁴ neuroscientist

⁵ moralist

⁶ Brazilian jiu-jitsu

⁷ grappling



همین اندازه، در زمینه انواع روش‌های مراقبه¹ — که یک انگلیسی چون من آن را غیرقابل‌درک و شدیداً مایه خجالت می‌داند — آموزش دیده است و تخصص دارد. من حتی واژه «ذهن‌آگاهی²» را هم نمی‌توانم بدون سرخ و سفید شدن به زبان بیاورم. هریس، پس از نوشتن کتاب‌های تأثیرگذارش به نام‌های «پایان ایمان³» و «نامه‌ای به یک ملت مسیحی⁴»، کتاب دیگری را به نام «بیدار شدن⁵» منتشر کرد و مجموعه پادکستی⁶ را نیز، تحت همین عنوان، آغاز کرد که موضوع اصلی آن علاقه شدید وی به شکوفایی اخلاقی و معنوی، به صورت مستقل از آموزه‌های دینی، است.

دنیل دِنِت⁷ (آتوس⁸) فیلسوف است. شاید بهترین فیلسوف در قید حیات. همین چند سال پیش مثلاً این بود که بگوییم «معروف‌ترین <دانشمند> دینامیک سیالات⁹ در قید حیات» و یا «مشهورترین قاب‌بالان‌شناسی¹⁰ که دنیا به خود دیده است»، ولی این روزها فلسفه و شاخه‌های مربوط به آن پرطرفدار شده است. به نظر می‌آید که، نسبت به گذشته، افراد بیشتری آن را به عنوان رشته کارشناسی خود انتخاب می‌کنند. تیتز یکی از مجله‌های

¹ meditation

² mindfulness

³ The End of Faith

⁴ Letter to A Christian Nation

⁵ Waking Up

⁶ podcast

⁷ Daniel Dennett

⁸ Athos

یکی دیگر از شخصیت‌های سه تفنگدار

⁹ fluid dynamics

¹⁰ coleopterist



مربوط به دانش‌آموختگان دانشگاه کالیفرنیا، برکلی¹، به روشنی این موضوع را بازتاب می‌دهد: «محبوبیت فلسفه رو به افزایش است: طرفداران دوآتشه‌اش آن را چیزی فراتر از «مسیری جالب برای فقیر شدن» تصور می‌کنند». پرفسور دِنت در حوزه ذهن²، زیست‌شناسی تکاملی³، اختیار⁴، و بسیاری از حوزه‌های دیگر قلم می‌زند. کتاب وی، با عنوان شکستن طلسم: مذهب به عنوان پدیده‌ای طبیعی⁵، در محافل دانشگاهی، روشنفکری، مذهبی، و سیاسی گرد و خاک زیادی را به پا کرد. همکاری او با آسبیورن استگلیچ-پیترسن⁶ در نگارش فرهنگ لغات فلسفه⁷ به تنهایی ضامن شکوه ابدی اوست. پرفسور دِنت نیز، مانند اینشتین، نوح، و خانواده کِنِدی، عاشق کشتی‌رانی است.

ریچارد داوکینز⁸ (دآرتانیان⁹) زیست‌شناسی تکاملی و داروینیسیم¹⁰ را به نسل‌های مختلف معرفی کرده است. کتاب‌هایش، با عناوین ژن خودخواه¹¹ و ساعت‌ساز نابینا¹²، که همواره در حال تجدید چاپ هستند، همیشه مایه شگفتی خوانندگان هستند و >مطالب علمی را به

¹ UC Berkeley

² mind

³ evolutionary biology

⁴ free will

⁵ Breaking the Spell: Religion as a Natural Phenomenon

⁶ Asbjørn Steglich-Petersen

⁷ The Philosophical Lexicon

⁸ Richard Dawkins

⁹ d'Artagnan

یکی دیگر از شخصیت‌های سه تفنگدار

¹⁰ Darwinism

¹¹ The Selfish Gene

¹² The Blind Watchmaker



افراد مختلف آموزش می‌دهند. وی، که اولین صاحب کرسی پروفیسوری سیمونی¹ از دانشگاه آکسفورد² در زمینه درک علم برای عموم است، به عنوان یک شکاک، «عقل‌گرای پرشور»، «خداناباوری³ سرافراز»، و افشاگر خوش‌طبع دغلبازی و شیادی نهفته در شبه‌علم⁴ شهرت جهانی دارد. در تمام این مدت، حرفه دانشگاهی خود را، به عنوان کردارشناس⁵ و زیست‌شناسی⁶ پیش‌تاز، پیش برده است. داوکینز واژه «میم⁷» را به زبان ما معرفی

¹ Simonyi Professorship

² Oxford University

³ atheist

⁴ pseudo-science

⁵ ethologist

⁶ biologist

⁷ meme

میم (meme) یا میم (mème) ایده، رفتار یا روشی است که از طریق فرهنگ از فردی به فرد دیگر منتشر می‌شود (اغلب با هدف انتقال یک پدیده مشخص، موضوع یا معنایی که توسط آن بازنمایی می‌شود). یک میم به عنوان واحدی عمل می‌کند برای انتقال ایده‌های فرهنگی، نمادها، یا رسم‌هایی که قابل انتقال هستند از ذهنی به ذهن دیگر از طریق نوشتار، سخنرانی، ژست‌ها، مناسک یا سایر پدیده‌های تقلیدپذیر با مضمونی قابل تقلید. واژه «میم» نوواژه‌ای است که توسط ریچارد داوکینز وضع شده است. این واژه از کتاب داوکینز به نام ژن خودخواه در سال ۱۹۷۶ برآمده است. واژه میم شکل کوتاه‌شده واژه یونانی میما به معنی «امر تقلیدشده» برگرفته از مایمیستای «تقلید کردن» برگرفته از میموس است. داوکینز این واژه را وضع کرد تا اصول نظریه تکامل را برای ایضاح نشر عقاید و پدیده‌های فرهنگی بکار گیرد. نمونه میم‌هایی که در کتاب ژن خودخواه معرفی شده‌اند شامل تصنیف‌ها، احادیث و ضرب‌المثل‌ها، مد و تکنولوژی ساخت طاق‌هاست. دانشنامه اینترنتی ویکی‌پدیا، مدخل «میم»

اما در فرهنگ دنیای مجازی، میم به مضامین پرطرفدار و عمدتاً طنزی اشاره دارد که به صورت «ویروسی» و در بازه‌ای کوتاه‌مدت در میان کاربران فضای مجازی رد و بدل می‌شود. یکی

15



کرده است و، به عنوان یک دانشمند، با آثارش نه تنها درک ما را از زادمون (ژنوتیپ¹) به طور گسترده‌ای وسعت داده است، بلکه دانش ما را از کلی سازوکارهای فرگشتی که حیات را ممکن ساخته‌اند، یعنی فنوتیپ²، نیز گسترش داده است. بنیاد او، یعنی بنیاد ریچارد داوکینز در راه عقل و علم³، طلعه‌دار آزاداندیشی در سراسر جهان است.

کریستوفر هیچنز⁴ (پورتوس⁵) روزنامه‌نگار، مقاله‌نویس، اهل بحث، مخالف باورهای عامه⁶، اهل مناظره، مسلط به تاریخ سیاست، نویسنده، و یک اندیشمند بود — و این که مجبورم <در وصف او> از زمان گذشته استفاده کنم همیشه قلب مرا به درد می‌آورد. روانی خارق‌العاده کلامش، گستره دانشش، حافظه عجیبش، و گیرایی، جذبه، و اطمینان کلامش باعث شده بود که به سطحی از تسلط در مناظره دست یابد که در میان هم‌دوره‌هایش نظیر نداشت. بخت با ما یار بوده است که این فرزند <تربیت‌یافته> دهه شصت و هفتاد دست‌کم عمرش تا دوره روی کار آمدن یوتیوب قد داد. نمونه‌های بی‌شماری از

از نمونه‌های اخیر آن (در زمان نگاشته شدن این سطور)، مونتاژ عکس برنی سندرز، هنگام حضور در مراسم سوگند ریاست‌جمهوری جو بایدن، در عکس‌ها و فضاهاى مختلف بود. — ویراستار

¹ genotype

² phenotype

³ Richard Dawkins Foundation for Reason and Science

⁴ Christopher Hitchens

⁵ Porthos

⁶ contrarian

یکی دیگر از شخصیت‌های سه تفنگدار



زمان‌هایی که بینی بی‌خردان، بدسگالان، بی‌سوادان، و خامان را به خاک مالیده است همچنان در فضای مجازی و، همچنین، در ورق‌های مقالات و کتاب‌های بسیاری که نگاشته است به جا مانده است.



ریچارد داوکینز، با <پیشگفتار> تازه‌ای که بر این کتاب نوشته است، فضایی را که گفت‌وگوی این چهار سوار در آن صورت گرفته است، به خوبی به تصویر می‌کشد. اما یادآوری این نکته نیز مهم است که این چهار سوار، به همراه هم، افق‌های تازه‌ای را در میان انگلیسی‌زبانان سراسر دنیا گشودند، بابِ مناظره را در همه جا باز کردند، و مفاهیم انسان‌گرایی¹ و سکولاریسم² را در میان نسلی جدید تقویت کردند. همیشه این ظن وجود داشت که پلیدترین جنبه‌های دین — از معرکه‌ی شفاعت‌های معنوی گرفته تا قتل انسان‌ها طی عملیات انتحاری — را نمی‌توان از ذات و جوهره‌ی دین مجزا کرد. آن‌ها فضایی را برای بیان این گمان‌ها، که قبلاً آتشی زیر خاکستر بود و اکنون رو به زبانه کشیدن است، مهیا کردند. آن‌ها این اهداف را با نشر کتاب‌هایی که شدیداً تأثیرگذار شدند میسر کردند: *پایان ایمان از هریس، توهم خدا* از داوکینز، *شکستن طلسم* از دیت، و *خدا بزرگ نیست*³ از هیچنز. این کتاب‌ها در برابر مسیحیت تبشیری⁴ روبه‌رشد در در

¹ humanism

² secularism

³ God Is Not Great

⁴ Evangelicalism



ایالات متحده، که پشتوانه‌ای هزاران‌ساله دارد، و جهادگرایی¹ خونین در جهان اسلام قد علم کردند.

قرن‌ها بود که امپراتور خوش و خوشحال در حال جولان دادن بود و وقت آن رسیده بود که کسی توجه‌ها را به سوی او جلب کند و برهنگیش را به جهانیان متذکر شود. واکنش‌ها نیز، همان طور که ممکن بود انتظار رود، شدید بود. این چهار نفر به ستارگان رسانه بدل شدند، تا جایی که در همه جا و هر زمان از آن‌ها برای ارائه تفسیر یا شرکت در مناظره دعوت می‌شد. اما جریانی مخالف نیز در برابر آنان شکل گرفت. عده‌ای از مذهب‌یون، از اقشار و مذاهب مختلف — که چنان که کاشف به عمل آمد حتی این کتاب‌ها را هم نخوانده بودند — به مخالفت با این صداهای جدید برخاستند²:

«خداناباوری نوین³ هم فرقی با دین ندارد.»

«این خداناباوران نوین هم خودشان بنیادگرا هستند.»

«آن‌ها به چه حقی به اعتقادات افرادی که دین برای‌شان مایه تسلای خاطر و قوت قلبی بزرگ است توهین می‌کنند و آن‌ها را آزرده‌خاطر می‌کنند؟»

«لنین⁴ و استالین⁵ هم خداناباوری را بر شوروی¹ تحمیل کردند. آن وقت ببینید نتیجه کارشان چه شد؟»

¹ jihadism

² این را مقایسه کنید با چهار سوار که سطح معلوماتشان در زمینه مسائل دینی و کتب مقدس در صفحه‌های پیش رو خودنمایی می‌کند.

³ New Atheism

⁴ Vladimir Lenin

⁵ Joseph Stalin



«آنها همه ما را به چوب بدترین افراد میان ما می‌رانند.»

این اتهامات — که البته استدلال تلقی نمی‌شوند و صرفاً اظهار نظرهایی هستند که با تنفر و به منظور مظلوم‌نمایی مطرح می‌شوند — با چنان حرارتی بیان می‌شوند که گویی خط بطلانی هستند بر تمام ایده‌های خدانا باوری نوین. پس از هزاران سال برترپنداری، سرکوب، و سانسور، پهلوانان مذهب توانستند به طرز معجزه‌آسایی خود را به عنوان قربانیان سوء استفاده کلامی، قلدری متظاهران، و آزار و اذیت روشن‌فکران جا بزنند. در چنین فضایی بود که این گفت‌وگو صورت گرفت.

در واقع، اولین موضوعی که داوکینز، دیت، هریس، و هیچنز به آن می‌پردازند همین مسئله «توهین» است — این که هر وقت اعمال و ادعاهای پاسداران دین زیر ذره‌بین موشکافانه خرد، تاریخ، و دانش قرار می‌گیرد، از سوی دینداران اهانت تلقی می‌شود. وقتی که <دیدگاه> چهار سوار را پیرامون این موضوع بخوانیم، به این نکته پی خواهیم برد که هر گفت‌وگویی درباره هر ایدئولوژی یا باور زیرمجموعه‌ای از مناظره درباره دین است. بحث در مورد مسائلی همچون آزادی بیان²، کفرگویی³، حرمت‌شکنی⁴، و ارتداد⁵ در دنیای ما — که نه قشنگ است و نه نو⁶ و درگیر جنگ فرهنگ‌ها، بُهتان، آبروریزی، و گرفتن تریبون است و آکنده است

¹ Union of Soviet Socialist Republics (USSR)

² free speech

³ blasphemy

⁴ sacrilege

⁵ heresy

⁶ اشاره به رمان دنیای قشنگ نو (*Brave New World*)، نوشته آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley)



از مگس‌هایی آلوده به تفکرات «سالِ صفری¹» که از جعبه پاندورای شبکه‌های اجتماعی سر برآورده و وز وزکنان مشغول نیش زدن هستند — بسیار موضوعیت دارد.

آری، شاید نحوهٔ مقابلهٔ این چهار سوار با این مگس‌ها گزنده و تقریباً بی‌رحمانه باشد، اما آن‌ها همیشه به قواعد بازی احترام می‌گذارند. تمام قواعد فعالیت روشن‌فکری — چه علمی و چه غیرعلمی — را می‌توان در یک قاعدهٔ طلایی خلاصه کرد: محک هر گونه ادعا در بوطهٔ منطق و حقایق قابل‌بررسی. یک استدلال زمانی صادق است که با عقلانیت و تجربه هم‌خوانی داشته باشد.

این بدان معنا نیست که خداناباوران نوین، همچون آقای اسپاک²، سرد و بی‌احساس هستند. عقلانیت و تجربه این حقیقت را، که بسیاری از پیروان خالص در باور خود صادق‌اند، به رسمیت می‌شناسد. با این که تشکیک در موردِ صدق پایه‌های باور دینی امری بجا و قابل‌احترام است، تمسخر یا خُردشماری افرادِ مقیدِ کار پسندیده‌ای نیست. «ساده‌دل³» <داستان> فلوبر⁴، فلیسیته⁵، آن خدمتکارِ پیر که تسبیح‌به‌دست زانو زده،

¹ ایدهٔ سالِ صفر این است که همهٔ فرهنگ و سنت‌های یک جامعه باید کاملاً نابود یا دور ریخته شود و یک فرهنگ جدید انقلابی از نو باید جایگزین آن شود. تمام تاریخ یک ملت یا مردم قبل از سالِ صفر تا حد زیادی بی ربط تلقی می‌شود، زیرا ایده‌آل این است که این تاریخ پاک خواهد شد و از پایین به بالا جایگزین می‌شود. (برگرفته از دانشنامهٔ ویکی‌پدیا، مدخل «سال صفر»)

² Spock

یکی از شخصیت‌های فیلم پیش‌تازانِ فضا

³ Coeur simple

⁴ Gustave Flaubert

⁵ Félicité



ذکر می‌گوید، و، با احترامی آمیخته با شگفتی، به شیشه رنگی بالای محراب خیره شده است شایسته مذمت نیست. اما عقاید متعصبانه برخاسته از واتیکان¹ که از سوی کاردینال‌هایی² صادر می‌شود که در قصر زندگی می‌کنند — آن عقایدی که فلیسیته را به زانو در آورده و آن کاخی که تا سقف آن شراب چیده شده است — و آن جماعتی که کل وجودشان احکام مهمل و انذار مردم از آخرت است ... خب، مذمت چنین چیزی عادلانه و ضروری است. در امر پرسشگری در مورد مدعاهایی که به عرصه عمومی رخنه می‌کنند و بر آموزش و پرورش، قانون‌گذاری، و تعیین خط مشی‌ها تأثیر می‌گذارند، الزامی برای عنایت به احساسات جریحه‌دار شده نیست.

اگر حالا حقانیت وجود خدا اولویت اول است، به زودی دیگر جایگاه خود را در مناظرات از دست می‌دهد و سؤالاتی که جایگاهی ثانوی دارند جای آن را می‌گیرند:

آیا ممکن است عقاید دینی و باور به خدا و زندگی پس‌ازمرگ، حتی با وجود بنا بودن بر مدعاهایی بی‌دلیل‌ومدرک، بتواند ما را به سمت خوب بودن سوق دهند؟

آیا ممکن است این عقاید رهنمون‌ها و قوانینی اخلاقی را برای ما به ارمغان آورده باشند که در نبودشان دنیا به جایی خشن و پره‌رج‌ومرج تبدیل شود؟ خیلی از مبانی‌ای که زندگی‌مان را بر آن‌ها بنا نهاده‌ایم استعاره‌اند. چه دلیلی دارد که روایتی دینی را، فارغ از صدق آن — به عنوان چارچوبی در این فرهنگ

¹ Vatican

² cardinal



نسبی‌گرا که دچارِ بلایِ نابودیِ ساختار، سلسله‌مراتب، و معنا شده است — نپذیریم؟

آن نیروی برتر و همه‌جاحاضرِ معنوی‌ای که همهٔ ما آن را احساس می‌کنیم چطور؟ آیا واقعاً می‌توانید وجودِ عالمی را منکر شوید که خرد، اعداد، و میکروسکوپ قادر به رسوخ به آن نیستند؟

این چهار دلاور یک‌راست به سر وقتِ همین موضوعاتی می‌روند که جایگاهی ثانوی داشته‌اند. آن‌ها به اندازهٔ استیون جی گولد¹، که ایدهٔ نارضایت‌بخش حوزه‌های ناهم‌پوشان² را مطرح می‌کند، پا فرا نمی‌نهند (ایدهٔ حوزه‌های ناهم‌پوشان را می‌توان در قالبِ این گزاره بیان کرد: «چیزی را که به علم مربوط می‌شود به علم واگذار و بقیهٔ امور را به دین»). اما، چنان که خواهیم دید، هر یک از این چهار سوار کاملاً قبول دارد که جهان، کیهان، و درکِ انسانی ما ابرازکننده و تجربه‌کنندهٔ امرِ معنوی³ است. این را نباید نوعی امتیازدهی تلقی کرد؛ چرا که «numen» (خلافِ آن چه که بعضی از فرهنگ‌های واژگان ممکن است القاء کنند)، به همان اندازه که به وجودِ نیرویی الهی اشاره دارد، به «lumen»، یا حقیقتاً به هر پدیده‌ای که کمتر به مذاق‌مان خوش می‌آید — همچون ظلم، سرطان، و باکتری‌های گوشت‌خوار — نیز اشاره دارد.

عظمتِ این گردهم‌آیی در این است که هر مطلبی که هر یک از این چهار نفر در موردِ دین و خداناباوری یا علم و خرد مطرح می‌کنند، به همان اندازه، در موردِ

¹ Stephen Jay Gould

² Non- Overlapping Magisteria (NOMA)

³ the numinous



موضوعات مسئله‌ساز عصر حاضر نیز قابل‌اطلاق است. نشستن پای بحث داوکینز، هریس، دِیت، و هیچنز این نکته را به ما یادآوری می‌کند که پرسش‌گری آزادانه، آزاداندیشی، و تبادل افکار بدون محدودیت نتایج واقعی و ملموسی را به بار می‌نشانند. چه کسی فکرش را می‌کرد که آینده چنین روشن‌گری‌های آشکاری، در زمان حیات خودمان، مورد تهدید قرار بگیرد؛ چه از سوی <افراد متعلق به> هر دو جناح مخالف سیاسی قدیمی، به سبب عدم تحمل‌شان، و چه از سوی خود ما، به سبب ترس، رخوت، و تعارفات و احترام‌های نابجایمان. دقیقاً همین خطر واقعی است که انتشار این کتاب را در این زمان ضروری می‌کند و باعث می‌شود نسبت به آن اقبال نشان داده شود. باشد که جذبه و عظمت این چهار سوار و جسارت و ارزش تبادل اندیشه آزادانه و محترمانه الهام‌بخش نسل‌های آینده باشد.

یکی برای همه، همه برای یکی!



تکبرِ دین، فروتنیِ علم، و شجاعتِ روشن‌فکرانه و اخلاق‌مدارانهٔ خداناباوری

ریچارد داوکینز

بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۷، پنج کتاب پرفروش به عنوان نوکِ پیکانِ جنبشِ خداناباوریِ نوین به خوشنامی — و در بعضی محافل، به بدنامی — شهره شدند. عناوین این کتب از این قرار بود: *پایانِ ایمان* (۲۰۰۴) و *نامه‌ای به یک ملتِ مسیحی* (۲۰۰۶) از سم هریس، *شکستنِ طلسم* (۲۰۰۶) از دنیل دِیت، *توهمِ خدا* (۲۰۰۶) نوشتهٔ خودم، و *خدا بزرگ نیست* (۲۰۰۷) از هیچنز. برای مدتی، به سم، دنیل، و من لقبِ «سه تفنگدار» دادند. بعداً، وقتی که اثرِ انتقادیِ کریستوفر منتشر شد، به «چهار سوار» ترفیعِ درجه یافتیم. ما در عناوین و القابی که خبرنگاران ابداع کردند دخالتی نداشتیم، اما مخالفتی هم نسبت به آن‌ها نشان ندادیم. همچنین، با هم هماهنگی نکرده بودیم: از توطئه و دست به یکی کردن خبری نبود، اما بدمان هم نمی‌آمد که اسمان کنارِ یکدیگر بیاید. اگر اسمان در کنارِ نویسندگانِ قابلِ احترامی چون آیان هرسی علی^۱، ویکتور استنجر^۲، لارنس کراوس^۳، جری کوین^۱، مایکل شرمر^۲، ای. سی.

^۱ Ayaan Hirsi Ali

^۲ Victor Stenger

^۳ Lawrence Krauss



گریلینگ³، دن بارکر⁴، و مانند آنها نیز می‌آمد خوشحال می‌شدیم.

در سپتامبر ۲۰۰۷، گردهمایی سالانه ایتئیست ایلینس اینترنشنال⁵ <به معنی اتحادیه بین‌المللی بی‌خدایان> در واشینگتن دی.سی.، محل زندگی کریستوفر هیچنز، برگزار شد. رابین الیزابت کُرنول⁶، از طرف بنیاد ریچارد داوکینز در راه عقل و علم، حضور همزمان تمام چهار سوار را در یک مکان منگتنم شمرد و گفت‌وگویی را میان آنها ترتیب داد تا گروه فیلم‌برداری ساکن همان جا نیز آن را ضبط کند. برنامه این بود که آیان هرسی علی نیز، به عنوان تنها سوارکار زن، پنجمین شرکت‌کننده <این گفت‌وگو> باشد تا از جایگاه سه تفنگدار یا چهار سوار به پنج ستون خرد ارتقاء درجه پیدا کنیم. متأسفانه، دقیقه نود، آیان مجبور شد سریعاً به هلند، که در آنجا نماینده مجلس است، برگردد. جایش در میان‌مان خالی بود و خرسندیم که، در سال ۲۰۱۲، که گلوبال ایتئیست کانوشن⁷ <به معنی مجمع جهانی خداناباوران> در ملبورن فرصتی را برای جبران در اختیارمان قرار داد، توانست به سه سواری که همچنان در قید حیات بودند بپیوندد⁸. حضور او، چنان چه انتظار می‌رفت، باعث شد به اسلام نیز، به عنوان یکی از موضوعات بحث‌مان، پردازیم.

¹ Jerry Coyne

² Michael Shermer

³ A. C. Grayling

⁴ Dan Barker

⁵ Atheist Alliance International

⁶ Robin Elisabeth Cornwell

⁷ Global Atheist Convention

⁸ <https://www.youtube.com/watch?v=sOMjEJ3JO5Q>



حال باز می‌گردیم به دیدار اولیه که در سال ۲۰۰۷ رخ داد. در شامگاه ۳۰ سپتامبر، چهار نفری دور میزی در آپارتمان دلباز کریستوفر و کارول نشستیم که دور تا دور آن کتاب چیده شده بود. در کنار شرب مدام، گفت‌وگویی دوساعته داشتیم و بعد از آن شامی به یادماندنی. فیلم این گفت‌وگو بر روی کانال یوتیوب بنیاد ریچارد داوکینز قرار گرفت^۱. بنیاد آن را در قالب دو دی‌وی‌دی نیز منتشر کرد و متن پیش‌رو در این کتاب هم متن پیاده‌سازی‌شده گفت‌وگوی ماست.

برای من، این رویداد مهر تأییدی بود بر این باورم که یک گفت‌وگو حتماً نیاز به گرداننده ندارد و لازم نیست که اختلاف‌نظر یا مناظره‌ای در کار باشد تا مخاطب به آن علاقه‌مند شود و ثمره‌ای در بر داشته باشد. ما حتی طرح بحثی از پیش تعیین‌شده هم نداشتیم. گفت‌وگو سیر طبیعی خودش را در پیش گرفت. با وجود این، هیچ کس سعی نکرد متکلم وحده شود و توانستیم به نرمی و ظرافت از موضوعی به موضوع دیگر گذار داشته باشیم و موضوعات فراوانی را مورد بحث قرار دهیم. آن دو ساعت مثل باد گذشت و ذره‌ای از علاقه‌مان <به بحث> کاسته نشد. آیا ممکن است این گفت‌وگوی بدون گرداننده برای دیگران هم جذابیت داشته باشد؟ قضاوت در این مورد بر عهده خواننده این کتاب است.

اگر این گفت‌وگو امروز، که حدود یک دهه از زمان اولین گفت‌وگو می‌گذرد، ترتیب داده می‌شد، چه تفاوت‌هایی ممکن بود داشته باشد؟ از آشکارترین تفاوت آن نمی‌توان گذشت: غیاب کریستوفر هیچ‌نز،

^۱ <https://www.youtube.com/watch?v=n7IHU28aR2E>



میزبان مهمان‌نوازی ما در آن شامگاه به‌یادماندنی. چقدر دل‌مان برای آن صدای باریتون مقتدر و دل‌نوازش، سطح معلوماتش، نقل‌قول‌های ادبی و تاریخی فاضلانه‌اش، حاضرجوابی‌گزنده و در عین حال نجیبانه‌اش، و فراز و فرود فصیحانه کلامش — که آن را با به کار بردن سکوتی جلب‌کننده پس از ادای نخستین کلمه جمله‌ای جدید، و نه پیش از آن، ترفیع داده بود، تنگ خواهد شد. نمی‌خواهم بگویم که گفت‌وگوی چهارنفره‌مان را به تصرف خود در آورده بود، اما بی‌گمان تأثیر بی‌چون‌وچرای بر سیر آن داشت.

به جای تکرار درون‌مایه‌های <گفت‌وگوی> قبلی، فکر کردم که بهتر است در این جستار به بیان نکاتی بپردازم که، اگر امروز چنین بحثی برگزار می‌شد، بیان می‌کردم.



یکی از چندین موضوعی که در سال ۲۰۰۷ به بحث گذاشتیم مقایسه دین و علم از لحاظ تکبر و فروتنی بود. در این رابطه، دین متهم است به اعتماد به نفس کاذب و انگشت‌نما و عدم تواضع غیرقابل‌انکار. کیهان در حال گسترش، قوانین فیزیک، ثابت‌های فیزیکی^۱ دقیق، قوانین شیمی، تغییرات تدریجی حاصل از فرگشت^۲، همگی، به شکلی به جریان افتاده‌اند که، پس از گذشت ۱۴ میلیارد سال تمام، ما به وجود بیاییم. حتی تکرار مکرر این <باور> که ما بزهکارانی بدبخت هستیم که

^۱ physical constants

^۲ evolution



گناهکار به دنیا آمده ایم نوعی خودبزرگبینی، اما از جهت عکس، است: خودبینی تا چه اندازه که فکر کنیم کردار ما تأثیری کیهانی دارد و انگار که خالق کائنات کاری مهم‌تر از شمردن اعمال نیک و بد ما ندارد. کل کائنات چشمش به من است. آیا این خودبزرگبینی‌ای «فوق از تمامی عقل»¹ها نیست؟

کارل سیگن، در کتاب «نقطه آبی کم‌رنگ»²، عذری را برای نیاکان‌مان می‌آورد و می‌گوید که آن‌ها تقریباً گریزی از چنین خودشیفتگی کیهانی نداشته‌اند. بدون سقفی بالای سر خود و به دور از نورهای مصنوعی، شبانه چرخش ستارگان را بر فراز خود رصد می‌کرده‌اند. و چه چیزی مرکز این چرخش بوده است؟ بدون شک، مکان همان فرد رصدکننده. مایه شگفتی نیست که پیش خود فکر می‌کرده‌اند که کل کائنات «برای من» در گردش است. حقیقتاً فکر می‌کرده‌اند که دنیا «حول محور من» می‌چرخد. «من» مرکز کل کائنات بوده است. اما این عذر — البته اگر آن را عذر به حساب بیاوریم — با ظهور کوپرنیک³ و گالیله⁴ رنگ باخت.

بعد می‌رسیم به سر وقت پیشوایان دینی. قطعاً کمتر کسی به پای اسقف اعظم⁵ جیمز آش⁶، که در قرن هفدهم می‌زیست، می‌رسد که آن قدر به ترتیب تاریخی ذکرشده

¹ اشاره به کتاب فیلیپیان ۴ آیه ۷ که می‌گوید: «و سلامتی خدا که فوق از تمامی عقل است، دلها و ذهنهای شما را در مسیح عیسی نگاه خواهد داشت. — یادداشت ویراستار، ترجمه از

² Carl Sagan, *Pale Blue Dot: A Vision of the Human Future in Space* (New York: Random House, 1994).

³ Copernicus

⁴ Galileo

⁵ archbishop

⁶ James Ussher



در انجیل مطمئن بود که تاریخ دقیق پیدایش کیهان را نیز <بر اساس آن> محاسبه کرده بود: ۲۲ اکتبر ۴۰۰۴ سال پیش از میلاد. آن هم نه ۲۱ یا ۲۳ اکتبر، بلکه دقیقاً شامگاه ۲۲ اکتبر. آن هم نه سپتامبر یا نوامبر، بلکه، با اتکاء به اقتدار کلیسا، دقیقاً اکتبر. ۴۰۰۳ یا ۴۰۰۵ سال پیش از میلاد هم نه؛ حتی نگفته بود «چیزی بین هزاره چهارم یا پنجم پیش از میلاد»، بلکه بی‌برو برگرد ۴۰۰۴ سال پیش از میلاد. همان گونه که گفتم، دیگران با چنین قطعیتی درباره آن حرف نمی‌زنند، اما چنین کاری در میان مذهب‌یون، که اهل مهمل‌بافی‌اند، رواج دارد. بدون هیچ قید و بندی مهمل می‌بافند و آن را با اقتداری بی‌حد و حصر و گاه حتی به ضرب شکنجه و زور مرگ به دیگران تحمیل می‌کنند (دست‌کم در زمان‌های گذشته چنین بوده است و در حکومت‌های دینی اسلامی تا به امروز نیز در به همین پاشنه می‌چرخد).

این قاطعیت مطلق در قوانین آمرانه‌ای که پیشوایان دینی بر پیروان خود تحمیل می‌کنند نیز خودنمایی می‌کند. در زمینه کنترل افراطی <افراد>، اسلام یک سر و گردن از همه بالاتر است و همتایی ندارد. چند حکم را، برای مثال، از کتاب مختصر الاحکام آیت‌الله العظمی سید محمد رضا موسوی گلپایگانی، که یک «مرجع» معتبر ایرانی است، انتخاب کرده و در اینجا آورده‌ام. در مورد شیر دادن دایه به کودک، به تنهایی، بیست‌وسه قانون — که به آن‌ها «مسئله» می‌گویند — ذکر شده است که بسیار وسواسی و سخت‌گیرانه هستند. اولین مورد آن، تحت عنوان «مسئله ۵۴۷»، در ادامه آمده است. بقیه آن‌ها هم به همین اندازه سخت‌گیرانه، آمرانه، و عاری از هر گونه منطق هستند:



اگر زنی بچه‌ای را، با شرایطی که در مسئله ۵۶۰ گفته می‌شود، شیر دهد، پدر آن بچه نمی‌تواند با دخترانی که از آن زن به دنیا آمده‌اند ازدواج کند و نیز نمی‌تواند دختران شوهری را که شیر مال او است، اگر چه دختران رضاعی او باشند، برای خود عقد نماید، ولی جایز است با دختران رضاعی آن زن ازدواج کند . . [و این حکم همچنان دنباله دارد].^۱

باز هم مثالی دیگر از احکام شیر دادن، مسئله ۵۵۳: اگر زن پدر دختری، بچه شوهر آن دختر را از شیر آن پدر شیر دهد، آن دختر به شوهر خود حرام می‌شود.^۲ «شیر آن پدر»؟ چی؟ احتمالاً در فرهنگی که زن جزء مایملک شوهرش به حساب می‌آید، «شیر آن پدر»، به اندازه‌ای که برای ما عجیب می‌نماید، عجیب نیست. مسئله ۵۵۵ هم نیز، به همین شکل، مبهوت‌کننده است، اما این بار صحبت از «شیر برادر» در میان است: با دختری که خواهر یا زن برادر انسان، از شیر برادر، او را شیر کامل داده <است>، نمی‌شود ازدواج کرد.^۳

خاستگاه این علاقه مفرط به شیر دادن را نمی‌دانم، اما حتماً پایه‌ای در کتاب مقدس دارد:

^۱ <https://tinyurl.com/525seumg>

مسئله ۲۴۷۴، ادامه فتوا: «اگرچه احتیاط مستحب آن است که با آنان ازدواج نکند. و نگاه محرمانه هم به آنان ننماید».

^۲ همان، مسئله ۲۴۸۲

^۳ همان، مسئله ۲۴۸۰



در اوانِ نزولِ قرآن، تعداد دفعاتِ شیردهی که یک کودک را محرم می‌کرد ده بار بود، اما بعداً این <حکم> منسوخ شد و همین پنج بار شیردهی معروف جای آن را گرفت.¹

این <نقلِ قول> بخشی از پاسخ یکی دیگر از «مراجع» است که در جوابِ استفتاءِ زنی آمده است که دربارهٔ این موضوع سردرگم شده بود (که البته حق هم دارد) و استفتاءِ خود را در یک انجمنِ اینترنتی مطرح کرده بود:

من، به مدتِ یک ماه، به پسرِ برادرشوهرم شیر داده‌ام و زنِ برادرشوهرم نیز پسرِ مرا شیر داده است. من دختر و پسری دارم که از آن فرزندانم، که فرزندی رضاعی زنِ برادرشوهرم است، بزرگتراند و او نیز، قبل از این که من بچه‌اش را شیر بدهم، دو فرزند داشت.

لطف بفرمایید توضیح دهید که چه زمان شیر دادن به یک بچه موجبِ محرمیت می‌شود و احکامِ <محرمیت> مربوط به دیگر خواهر و برادرانش را نیز شرح بفرمایید. خیلی ممنون.

این قطعیت در گفتنِ «پنج بار شیر دادن» یکی از شاخصه‌های کنترلِ افراطی رایج در دین است. این موضوع، در سالِ ۲۰۰۷، در فتوایی که از سوی دکتر عزت عطیه²، استاد دانشگاهِ الازهر، صادر شد، نیز دوباره ظهور پیدا کرد. او، که حرمتِ تنها ماندنِ همکاران زن و مرد با هم برایش دغدغه شده بود، راه‌حلی

¹ <https://islamqa.info/en/answers/27280/each-of-them-breastfed-the-child-of-the-other-do-any-rulings-result-from-that>

² Izzat Atiyya



هوشمندانه را برای این مشکلِ بخرنج پیدا کرد. همکار زن باید «مستقیماً از پستانِ خود»، حداقل پنج بار، به همکارِ مردش شیر دهد. این گونه آن‌ها با یکدیگر فامیل می‌شوند و می‌توانند سرِ کار با هم تنها باشند. توجه داشته باشید که پنج بار کافی نیست. این را به شوخی نگفته بود، اما با دیدن واکنش شدیدِ عمومی نسبت به فتوایش، آن را پس گرفت. چطور بعضی‌ها بر می‌تابند که زندگی‌شان را چنین قوانینی — که به طرزی جنون‌آمیز سخت‌گیرانه‌اند و، در عین حال، عیاناً پوچ — محدود کند؟

حال به سر وقتِ علم می‌رویم، شاید تسلائی نیز در این کار باشد. معمولاً این اتهام به علم وارد می‌شود که متکبرانه ادعا دارد که همه چیز را می‌داند، اما این حرف حرفیست بس ناصواب. ما دانشمندان عاشقِ معما هستیم؛ چرا که دست و بال‌مان را گرم می‌کند و چیزی هست که به آن بیاندیشیم. ما، مسرور از اعلام آنچه که <برای کشفِ بیشتر> انجامش لازم است، با صدایی بلند نادانیِ خویش را نیز فریاد می‌کنیم.

حیات چگونه آغاز شد؟ نمی‌دانم؛ هیچ کس نمی‌داند؛ کاش می‌دانستیم؛ و این گونه مشتاقانه فرضیه‌های خود را، به همراه پیشنهادهایی برای نحوه بررسی آن‌ها، با یکدیگر در میان می‌گذاریم. عاملِ انقراضِ بزرگ¹ «آخرالزمانی»، در پایانِ دورهٔ پرمین² (ربعِ میلیارد سالِ پیش)، چه بود؟ علتش را نمی‌دانیم، اما فرضیاتِ جالبی را در موردِ آن طرح کرده‌ایم که می‌توانیم به آن‌ها بیاندیشیم. نیایِ مشترکِ انسان و شامپانزه چه

¹ mass extinction

² Permian period



شکلی بوده است؟ نمی‌دانیم، اما چیزهای کمی را درباره‌اش می‌دانیم. می‌دانیم در چه قاره‌ای می‌زیسته است (همان گونه که داروین¹ هم حدس زده بود، در آفریقا می‌زیسته است) و شواهد مولکولی نیز زمان تقریبی زیست آن را به ما نشان می‌دهد (چیزی بین ۶ میلیون و ۸ میلیون سال پیش). ماده تاریک² چیست؟ ما که نمی‌دانیم، اما کسر قابل‌توجهی از فیزیکدانان مشتاق به کشف آن‌اند.

برای یک دانشمند، ندانستن همچون حس خارش است که برطرف شدن به واسطه‌ی خارانندنی لذتبخش را می‌طلبد. اما رویکرد یک عالم دینی به ندانستن این است که آن را بی‌شرمانه، با سر هم کردن یک مشت خزعل، از سر خود باز کند. فرد بانفوذی چون پاپ ممکن است چنین رویکردی را برای این کار در پیش گیرد: در خلوت خود به تفکر پردازد و منتظر بماند که فکری به ذهنش خطور کند و بعداً هم از آن به عنوان «مکاشفه³» یاد کند. یا ممکن است با «تفسیر» متنی متعلق به عصر برنز⁴ — که نویسنده‌اش از خودش هم از دانش بی‌بهره‌تر بوده است — سعی کند قال قضیه را بکند.

یک پاپ می‌تواند ایده‌های فردی خود را به مقام یک «اصل دینی⁵» ارتقاء دهد، البته تنها به این شرط که آن ایده از حمایت تعداد قابل‌توجهی از «شخصیت‌های مطرح» کاتولیک، در طول تاریخ، بهره‌مند باشد: سنت دیرینه باور به یک گزاره — مطابق اصولی که برای

¹ Charles Darwin

² dark matter

³ revelation

⁴ Bronze Age

⁵ dogma



ذهنی دانش‌محور قابل‌درک نیست — به عنوان مدرکی دال بر درستی آن گزاره تلقی می‌شود. در سال ۱۹۵۰، پاپ پیوس دوازدهم^۱ (که، البته از روی کم‌لطفی، به او لقب «پاپ هیتلر» داده‌اند) به اشاعه این باور پرداخت که مریم، مادر عیسی، در زمان مرگ به صورت جسمانی — یعنی نه صرفاً به طور معنوی — به آسمان عروج کرده بود. وقتی می‌گوییم «جسمانی» یعنی این که اگر داخل قبرش را بررسی کنیم، آن را خالی خواهیم یافت. شیوه استدلالی پاپ هیچ بهره‌ای از شاهد و مدرک نداشت. او <برای اثبات حرفش> به نامه اول به قرن‌تیان ۱۵:۴ ارجاع کرد که می‌گوید: «آنگاه این کلامی که مکتوب است به انجام خواهد رسید که مرگ در ظفر بلعیده شده است». در این نقل‌قول هیچ اشاره‌ای به مریم نشده است. کوچک‌ترین دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم نگارنده نامه منظورش مریم بوده است. در اینجا نیز شاهد همان حقه مذهبی رایج هستیم که طی آن متنی را برمی‌دارند و آن را به نحوی «تفسیر» می‌کنند که صرفاً اشاره‌ای گنگ، نمادین، و گوشه‌چشمی به چیز دیگری داشته باشد. همچنین، گویا — چنان چه در مورد بسیاری از باورهای مذهبی هم صادق است — حکم پیوس دوازدهم دست‌کم تا اندازه‌ای با آن چیزی که از کسی به قداست مریم انتظار می‌رود سازگاری دارد. اما، بنا به گفته دکتر کنت هاول^۲، مدیر اندیشه کاتولیک مؤسسه کاردینال جان هنری نیومن^۳ در دانشگاه ایلینوی^۴، انگیزه اصلی پاپ از طرح این فتوا چیزی به جز سازگار بودن این امر با قداست مریم بوده است.

^۱ Pope Pius XII

^۲ Kenneth Howell

^۳ John Henry Cardinal Newman Institute of Catholic Thought

^۴ University of Illinois



در سال ۱۹۵۰، دنیا در حالِ جبرانِ ویرانی‌های حاصل از جنگ جهانی دوم و تشنهٔ شنیدنِ پیغامی التیام‌بخش بود. هاول، پس از نقلِ قولِ حرف‌های پاپ، تفسیرِ خود را این چنین ارائه می‌دهد:

پیوس دوازدهم این امیدِ خود را ابراز می‌کند که تفکرِ دربارهٔ عروجِ حضرتِ مریم مؤمنان را به آگاهیِ بهتر از ارزشِ رفیع و مشترکِ بشریت سوق می‌دهد. . . . چه چیز می‌تواند انسان‌ها را ترغیب کند که به بُعدِ ماورائیِ خود چشمِ دوزند و رستگاریِ هم‌نوعانِ خویش را طلب کنند؟ عروجِ حضرتِ مریم^۱ یادآورِ حرمتِ انسانیت و محرکی به سویِ آن است؛ چرا که پدیدهٔ عروجِ او را به عرش نمی‌توان از زندگی‌اش بر رویِ این کرهٔ خاکی منفک دانست.

واقعاً آدمی از نحوهٔ تفکرِ مذهب‌یون انگشت به دهان و می‌ماند؛ مخصوصاً بی‌علاقگی — یا، در واقع، اهانت — آن‌ها به شواهدِ واقعی. اصلاً بی‌خیالِ این که شواهدی برایِ عروجِ جسمانیِ مریم به عرش وجود دارد یا نه؛ <چیزی که مهم است این است که> باور به رخ دادنِ چنین اتفاقی برایِ مردمِ خوب است. چنین نیست که پیشوایانِ دینی از عمد حرف‌هایی غیرحقیقی را بر زبان بیاورند. گویی اصلاً ارزشی برایِ حقیقت قائل نیستند؛ علاقه‌ای به حقیقت ندارند؛ اصلاً نمی‌دانند حقیقت یعنی چه؛ و جایگاهِ حقیقت را به جایگاهی قابل‌اغماض و هم‌رده با مفاهیمی چون اهمیتِ نمادین یا اسطوره‌ای تنزل می‌دهند. و، با وجودِ این، کاتولیک‌ها ملزم‌اند که — آن هم بی‌برو و برگرد — به این «حقایق» مندرآوردی ایمان داشته باشند. حتی پیش از این که

¹ Mary's assumption



پیوس دوازدهم عروج مریم را به عنوان اصلی دینی اعلام کند، پاپ بندیکت چهاردهم¹، که در قرن هجدهم میزیست، اعلام کرده بود که عروج مریم «ایده‌ای محتمل است و انکار آن کفر تلقی می‌شود». وقتی انکار «ایده‌ای محتمل» کفر تلقی شود، انکار اصل دینی‌ای مسلم که دیگر جای خود دارد!

در اینجا نیز، ببینید که پیشوایان دینی با چه اعتماد به نفسی سخن از «حقایقی» به میان می‌آورند که حتی خودشان هم اقرار دارند که شواهدی تاریخی برای پشتیبانی از آن‌ها وجود ندارد.

دانشنامه کاتولیک² گنجینه‌ای است از این گونه سفسطه‌بافی‌های توأم با اطمینان کاذب. برزخ³ نوعی اتاق انتظار ملکوتی است که مردگان در آن، پیش از ورود به بهشت، جزای گناهان خویش را می‌دهند («تطهیر می‌شوند»). در مدخل «برزخ» این دانشنامه، بخش طویلی تحت عنوان «خبط‌ها»⁴ آمده است که در آن دیدگاه‌های بدعت‌گذارانی چون آلبیگان‌ها⁵، والدوسیان⁶، هوسی‌ها⁷، و آپوستولیک‌ها⁸ ارائه شده است. جای تعجب ندارد که مارتین لوتر⁹ و جان کالوین¹⁰ هم جزء همین گروه قلمداد شده‌اند¹¹. شایسته است بگوییم که شواهد وجود برزخ در کتب مقدس «خلاقانه» اند و، باز هم، در آن‌ها

¹ Pope Benedict XIV

² Catholic Encyclopedia

³ Purgatory

⁴ Errors

⁵ Albigenses

⁶ Waldenses

⁷ Hussites

⁸ Apostolici

⁹ Martin Luther

¹⁰ John Calvin

¹¹ <http://www.catholic.org/encyclopedia/view.php?id=9745>



از همان حقه مذهبی رایج قیاس‌های گنگ و گوشه‌چشمی استفاده شده است. برای نمونه، در این دانشنامه گفته شده است که «خدا شکِ موسی¹ و هارون² را بخشید اما، به عنوان تنبیه، آن‌ها را از "سرزمینِ موعود"³ اخراج کرد». این تبعید نوعی اشاره استعاریِ ملیح به برزخ تلقی می‌شود. از این وحشتناک‌تر، زمانی که داوود⁴ <با واسطه> اوریای حتی⁵ را به قتل می‌رساند تا بتواند با زن زیبای اوریای⁶ ازدواج کند، خداوند او را می‌بخشد. اما نه این که این کارش را بی‌جواب بگذارد: خداوند فرزندی حاصل از آن ازدواج را می‌کشد (دوم سموئیل ۱۴-۱۳:۱۲). ممکن است فکر کنید بیچاره آن طفلِ معصوم! اما گویا استعاره‌ای روشن از تنبیه بخشی از گناهان، که همان برزخ باشد، به حساب آمده است و گراورندگان دانشنامه از آن غافل نمانده‌اند.

در مدخل «برزخ»، بخشی به نام «شواهد» آمده است که خیلی جالب است؛ چون که مثلاً قرار است از منطق بویی برده باشد. استدلالی که آورده‌اند به این شکل است. اگر مردگان یکر است به بهشت می‌رفتند، دعای ما برای روح رفتگان فایده‌ای نمی‌داشت. ما هم که برای روح آن‌ها دعا می‌کنیم، مگر نه؟ پس نتیجه می‌گیریم که آن‌ها مستقیم راهی بهشت نمی‌شوند. بنابراین عالم برزخ باید وجود داشته باشد. بحث تمام است. آیا اساتید الهیات برای این جور کارها پول می‌گیرند؟

¹ Moses

² Aaron

³ land of promise

⁴ David

⁵ Uriah the Hittite

⁶ Uriah



کافیست. برگردیم به بحثِ علم. دانشمندان از نادانسته‌هایِ خود آگاهند. اما وقتی هم که چیزی را می‌دانند، دلیلی ندارد در ابرازِ آن تواضع نشان دهند. بیانِ حقایقِ شناخته‌شده، زمانی که شواهدِ محکمی برایِ درستی‌شان وجود دارد، نشانهٔ تکبر نیست. آری، آری، فیلسوفانِ علم می‌گویند که یک حقیقتِ <علمی> چیزی فراتر از یک فرضیه نیست که یک روز ممکن است نقض شود اما تا کنون از تلاش‌هایی که برایِ نقضِ آن شده جان به در برده است. بیایید وانمود کنیم که این حرف را قبول داریم اما، در همان حال، به یادِ گالیله که زیر لب گفت «*eppur si muove*»¹، حرف‌هایِ معقولِ استیون جی گولد را با خود نجوا کنیم:

در علم، تنها معنایی که از «حقیقت» می‌توان برداشت نمود این است که «حقیقت چیزی است که تا چنان حدی درستی آن تأیید شده است که امتناع از پذیرشِ موقتِ آن خیره‌سری به شمار آید». اصلاً فرض که از فردا سبب شروع کند خلافِ جاذبه صعود کند، اما این احتمال لایقِ اختصاصِ وقتِ برابر در کلاس‌هایِ فیزیک نیست.²

مواردی که در ادامه می‌آیند نمونه‌هایی از حقیقت، به این معنی که شرحِ آن رفت، هستند و هیچ یک از آن‌ها حتی مثقالِ الذره‌ای هم مدیونِ میلیون‌ها ساعتی که وقفِ

¹ ایتالیایی، به معنی «با وجودِ همهٔ این‌ها، آن [زمین] در حرکت است». گفته می‌شود که گالیله، در مواجهه با فشارهایِ دادگاهِ تفتیشِ عقاید، این عبارت را به زبان آورده است.

² Hen's Teeth and Horse's Toes (New York: W. W. Norton, 1994)

استیون جی گولد، «فرگشت به عنوان حقیقت و نظریه» از کتابِ دندان‌هایِ مرغ و شستِ پایِ اسب



توجیهات دینی شده است نیستند. آغاز کیهان چیزی بین ۱۳ تا ۱۴ میلیارد سال پیش بوده است. خورشید و سیارات دور آن، از جمله سیاره خود ما، حدود ۴/۵ میلیارد سال پیش، از متراکم شدن اجزای صفحه‌ای گردان از گاز، گرد و غبار، و ویرانه به وجود آمد.

نقشه جهان با گذشت هر ده‌ها میلیون سال تغییر می‌کند. ما شکل تقریبی قاره‌ها و محل آن‌ها را، در هر دوره نام‌گذاری‌شده در تاریخ زمین‌شناختی، می‌دانیم. و می‌توانیم، با توجه به داده‌های کنونی، تغییرات نقشه جهان در آینده را پیش‌بینی و رسم کنیم. از نحوه چینش پیکرهای آسمانی^۱ در زمان نیاکان‌مان آگاهیم و همچنین می‌دانیم که نوادگان‌مان آن‌ها را به چه شکل خواهند دید.

توزیع ماده در اجرام آسمانی مختلف تصادفی نیست. بسیاری از آن‌ها دور محور خود در حال گردش‌اند و بسیاری از آن‌ها، در مدارهایی بیضوی‌شکل، دور آن اجرام می‌چرخند. همه این‌ها بر اساس قوانین ریاضی است و، به این خاطر، می‌توانیم زمان رخ دادن رویدادهای مهم — همچون خورشیدگرفتگی و ماه‌گرفتگی و گذرهای سیاره‌ای — را، با دقتی ثانیه‌ای، محاسبه کنیم. این اجرام آسمانی — ستارگان، سیارات، خرده‌سیارات^۲، تکه سنگ‌های بدقواره، و غیره — در قالب میلیاردها کهکشان^۳ مختلف در کنار هم جمع شده‌اند. بین این کهکشان‌ها چندین مرتبه بزرگی^۴ فاصله است؛ فاصله‌ای بزرگتر از فاصله ستاره‌های درون یک

^۱ constellations

^۲ planetesimal

^۳ galaxy

^۴ order of magnitude



کهکشان، که تازه فاصله آنها از یکدیگر هم در وصف نمی‌گنجد و میلیاردها تا از آنها درون یک کهکشان وجود دارد.

ماده¹ از اتم² تشکیل شده است و تعداد آنها متناهی است (همان صد و چند عنصر³). جرم هر یک از این اتم‌های عنصری را می‌دانیم و می‌دانیم که چرا هر یک از این عناصر می‌توانند بیش از یک ایزوتوپ⁴ داشته باشند که جرمشان⁵ اندکی با جرم آن اتم تفاوت دارد. شیمی‌دان‌ها درباره چرایی و چگونگی ترکیب اتم‌ها در قالب مولکول⁶ اطلاعات بسیار وسیعی دارند. مولکول‌های سازنده سلول‌های زنده ممکن است خیلی بزرگ باشند. آنها از به هم پیوستن هزاران اتم، که نسبت فضایی⁷ آنها به هم دقیق و کاملاً شناخته شده است، تشکیل شده‌اند. روش‌هایی که به کمک آنها ساختار این کلان-مولکول‌ها⁸ کشف شده است به طرز اعجاب‌آوری هوشمندانه‌اند و در آنها از اندازه‌گیری دقیق پراکندگی پرتوهای ایکس⁹ تابانده شده بر روی این بلورها¹⁰ استفاده شده است. یکی از کلان-مولکول‌های کشف شده از این طریق دی.ان.ای. است؛ همان مولکول ژنتیکی که در <در میان همه موجودات> یکسان است. کُد منحصرأ دیجیتالی‌ای که دی.ان.ای. از طریق آن شکل و

¹ matter

² atom

³ element

⁴ isotope

⁵ mass

⁶ molecule

⁷ spatial relation

⁸ macromolecule

⁹ X-ray

¹⁰ crystal



ماهیت پروتئین‌ها¹ را مشخص می‌کند، به طور دقیق، کشف شده است و از تمام ریزه‌کاری‌های آن آگاهیم. (پروتئین‌ها هم خانواده دیگری از کلان-مولکول‌ها هستند که ابزارهای ماشینی حیات‌اند که به طرز زیبایی برای انجام دقیق‌تر کار خود «صیقل» داده شده‌اند). پروتئین، طی فرآیندهایی، بر رفتار سلول‌های رویان² در حال رشد تأثیر می‌گذارد و، از این طریق، بر شکل و کارکرد تمام موجودات زنده تأثیر می‌گذارد. شناخت این فرآیندها همچنان در حال پیشروی است و به انجام نرسیده است؛ مطالب زیادی را درباره‌شان می‌دانیم، اما مطالب پیچیده‌ای هم هستند که همچنان از درکشان بازمانده‌ایم.

ما قادریم که توالی دقیق حروفِ کُدِ دی.ان.ای. درون هر ژن³ مطلوب از هر حیوانی را که بخواهیم بنویسیم. این بدان معناست که می‌توانیم، با کمال دقت، تعداد تک‌حرف‌های متفاوت در دو حیوان را بشماریم. این کار مقیاسی به‌دردبخور را در اختیار ما قرار می‌دهد که نشان می‌دهد <آخرین> نیای مشترکشان⁴ چقدر وقت پیش می‌زیسته است.

از این طریق، می‌توان دو فرد از یک گونه — مثلاً شما و باراک اوباما — را با هم مقایسه کرد. این شیوه برای مقایسه گونه‌های مختلف — مثلاً بین شما و موریانه‌خوار⁵ — نیز قابل‌استفاده است. در اینجا نیز، این کار از طریق شمارش دقیق مغایرت‌های <میان

¹ protein

² embryo

³ gene

⁴ common ancestor

⁵ aardvark



دو فرد < ممکن است. هر چه < آخرین> نیای مشترک < دو فرد مورد مقایسه> در گذشته‌های دورتری زیسته باشد، تعداد این مغایرت‌ها نیز بیشتر خواهد بود. این دقت عمل به ما روحیه می‌دهد و دلیلی است برای بالیدن به گونه خودمان، به هومو ساپینس^۱ بودن‌مان. اینجا است که می‌بینیم نام‌گذاری خاص لینه^۲ بی‌حساب نبوده است و این امر نشانه تکبر نیست.

تکبر غرور بی‌دلیل است. غرور می‌تواند دلیل داشته باشد و علم دلیل بزرگی است برای این احساس. همچنین بتهوون، شکسپیر، میکل‌آنژ، و کریستوفر رن^۳. همچنین مهندسانی که تلسکوپ‌های غول‌پیکر هاوایی و جزایر قناری را ساخته‌اند، تلسکوپ‌های رادیویی^۴ غول‌پیکر و آرایه‌های بسیار بزرگ^۵ که ژرفای ناپیدای آسمان جنوب را رصد می‌کنند؛ یا تلسکوپ مدارگرد هابل^۶ و فضاپیمایی^۷ که آن را در مدار قرار داد. دستاوردهای مهندسی حاصل جسارت و مهارتی که در زیر زمین، در سرن^۸، حاصل شده‌اند و آمیزه‌ای هستند از اندازه‌های غول‌آسا و اندازه‌گیری‌های موشکافانه و دقیق. (وقتی که برای بازدید به آنجا رفته بودم، واقعاً از عظمت

^۱ Homo sapiens

^۲ Carl Linnaeus / Carl von Linné

کارل لینه (زاده ۲۳ مه ۱۷۰۷ - درگذشته ۱۰ ژانویه ۱۷۷۸) گیاه‌شناس و پزشک سوئدی و پایه‌گذار نظام امروزی طبقه‌بندی گیاهان و جانوران بود. وی در حدود دو و نیم سده پیش شروع به مطالعه علمی گیاهان کرد. — ویکی‌پدیای فارسی، مدخل «کارل لینه»

^۳ Christopher Wren

^۴ radio telescope

^۵ very large array

^۶ Hubble orbiting telescope

^۷ spacecraft

^۸ CERN



آن اشک در چشمانم حلقه زد.) مهندسی، ریاضیات، و فیزیک به کار گرفته شده در مأموریت رُزتا¹ که فرود آرام ماشینی خودکار را روی هدفی بسیار ریز، که روی یک دنباله‌دار² تعیین شده بود، فراهم کرد نیز باعث شد که به انسان بودن خود ببالم. نسخه‌هایی تغییر یافته از همین فناوری شاید روزی سیاره‌مان را نجات دهد. از این طریق که به ما کمک کند که دنباله‌داری خطرناک را — همانند همان دنباله‌داری که باعث قتل‌عام دایناسورها شد — از <مسیر برخورد با زمین> منحرف کنیم.

وقتی می‌شنویم که تجهیزات لایگو³ در ایالات لوئیزیانا و واشینگتن، <از طریق کار> همزمان با هم، توانستند امواج گرانشی⁴ را، که پروتون⁵ در برابرشان غولiest، تشخیص دهند، مگر می‌شود به انسان بودن خود نبالیم؟ این دستاورد بزرگ در زمینه اندازه‌گیری، با اهمیت چشمگیری که برای کیهان‌شناسی⁶ دارد، قابل مقایسه است با اندازه‌گیری فاصله میان زمین و ستاره پروکسیما قنطورس⁷، با دقت اندازه‌گیری یک تار موی انسان.

در آزمایش‌هایی، که برای بررسی درستی نظریه کوآنتوم انجام شده است، نیز به دقتی قابل مقایسه دست یافته‌ایم. و در اینجا، عدم تناظر آشکارکننده وجود دارد میان توانایی انسانی ما در اثبات پیش‌بینی‌های یک نظریه از طریق آزمایش و توانایی ما در تصور خود

¹ Rosetta mission

² comet

³ LIGO instruments

⁴ gravitation waves

⁵ proton

⁶ cosmology

⁷ Proxima Centauri



آن نظریه. مغز ما به شکلی فرگشت یافته است که بتواند جنبش چیزهایی را که، در حد و اندازه بوفالو هستند و به سرعت شیر، در محیطهایی نسبتاً بزرگ، مانند گرم‌دشت آفریقا¹، حرکت می‌کنند تشخیص دهد. فرگشت ما را به این قابلیت مجهز نکرده است که بتوانیم، به صورت شهودی، تصور کنیم که برای ذره‌ای عجیب و غریب — که آن قدر کوچک است که دیگر شایسته «شیء» خوانده شدن نیست، و با سرعتی اینشتینی در فضاهایی اینشتینی حرکت می‌کند — چه اتفاقی می‌افتد. با وجود این، قدرت مغز ما، که حاصل فرگشت بوده است، به ما این امکان را داده است که نظام پیچیده و روشن‌گر ریاضیات را توسعه دهیم و از طریق آن، بتوانیم رفتار چیزهایی را که شهودمان از درکشان در می‌ماند، با دقتی مثال‌زدنی، پیش‌بینی کنیم. این نیز باعث می‌شود که به انسان بودن خود ببالم، با وجود این که جزء آن دسته از انسان‌هایی نیستم که از استعداد ریاضی بالایی برخوردارند. چیزی که در زندگی عادی‌مان غریبه نیست، اما با وجود این، غرورافزا است، فناوری پیشرفته و مدام در حال پیشرفتی است که هر روزه با آن سر و کار داریم.

گوشی هوشمند، لپ‌تاپ، سامانه ناوبری ماهواره‌ای² خودروی شما، و ماهواره‌هایی³ که با آن در تماس‌اند، هواپیمای مسافربری غول‌آسایی که می‌تواند، علاوه بر وزن خود و مسافران و باری که دارد، ۱۲۰ تن سوخت را — که در طول مسیر بیش از یازده کیلومتری خود، طی

¹ African savanna

² satnav

³ satellite



سيزده ساعت، به آرامی مصرف می‌کند — با خود از جا بلند کند.

چیزی که به اندازهٔ مواردِ پیشین آشنا نیست، اما قطعاً بیشتر سر زبان‌ها خواهد افتاد، چاپ سه‌بُعدی¹ است. در این نوع چاپ، رایانه جسمی جامد، مثلاً مهرهٔ فیل شطرنج، را از طریقِ رویِ هم انباشتنِ چندین لایه «چاپ» می‌کند — فرآیندی که با نسخهٔ زیست‌شناختی «چاپ سه‌بُعدی»، که امبریولوژی² نام دارد، تفاوت‌هایی بنیادین و جالب‌توجه دارد. یک چاپگر سه‌بُعدی قادر به کپی شئی‌ای است که در حالِ حاضر وجود دارد. یکی از روش‌ها این است که مجموعه‌ای عکس را که، از زوایای مختلف، از جسمی که می‌خواهیم آن را چاپ کنیم گرفته شده است، به رایانه بدهیم. رایانه محاسباتِ وحشتناک پیچیدهٔ ریاضی لازم را برای تعیینِ خصوصیاتِ شکلِ جامد، با کنار هم قرار دادنِ عکس‌هایی که از جهاتِ مختلف گرفته شده‌اند، انجام می‌دهد. شاید موجوداتِ زنده‌ای در کیهان وجود داشته باشند که بدین شیوه، از طریقِ اسکنِ بدنِ خود، تولیدِ مثلِ کنند، اما شیوهٔ تولیدِ مثلِ ما، به گونه‌ای که به نفع ماست، فرق دارد. اتفاقاً به همین خاطر است که تقریباً تمام کتاب‌های درسی زیست‌شناسی کاملاً در اشتباه‌اند؛ چون می‌گویند دی.ان.ای. «نقشهٔ ساخت³» حیات است. شاید دی.ان.ای. نقشهٔ ساختی برای پروتئین باشد، اما این طور نیست که نقشهٔ ساختِ نوزاد باشد. در واقع، بیشتر به یک دستورِ پخت یا کُدِ برنامه‌نویسی مانده است.

¹ 3D printing

² embryology

³ blueprint



ما خودبزرگبین نیستیم. این که آن چه را که از طریق علم می‌دانیم ارج می‌نهیم و به آن می‌بالیم نشانهٔ تکبر نیست. ما صرفاً صادقانه حقیقتی انکارناپذیر را به زبان می‌آوریم.

همچنین، بی‌پرده اقرار می‌کنیم که خیلی چیزها را نمی‌دانیم؛ هنوز کارهای زیادی است که باید انجام دهیم. این درست نقطه‌مقابل خودبزرگبینی متکبرانه است. علم آمیزه‌ای است از داشتنِ نقشی عظیم در اعم و اخص دانسته‌های ما و همچنین اقرارِ خاضعانه به ندانسته‌هایمان. دین، به طورِ شرم‌آوری، برعکس علم است: سهمِ آن در دانسته‌های ما، در معنای واقعی، صفر است اما، در عین حال، با تکبر به چیزهایی که به عنوان حقیقت سرهم‌بندی کرده است اعتقادِ راسخ دارد.

حال می‌خواهم به نکتهٔ دیگری هم در موردِ تفاوتِ میان دین و خداناباوری اشاره کنیم که به این واضحی نیست. می‌خواهم بگویم که جهان‌بینی خداناباورانه از فضیلتِ نادیده‌گرفته‌شدهٔ شجاعتِ روشن‌فکرانه برخوردار است. بحث را با مطلبی شروع می‌کنم که ممکن است انحراف از بحث به نظر آید.

ابر سیاه¹، نوشتهٔ فِرِد هُوِیل، صرفِ نظر از قهرمانش که شخصیتی حال‌به‌هم‌زن بود، یکی از بهترین رمان‌های علمی-تخیلی² است که خوانده‌ام. این داستان همان کاری را می‌کند که از یک اثرِ علمی-تخیلی انتظار می‌رود: در عین حالی که سرگرم‌کننده است، اطلاعاتِ خواننده را نسبت به علم در دنیای واقعی افزایش می‌دهد. ابر سیاه موجودی بیگانه است که از هوشی فرا-انسانی

¹ Fred Hoyle, *The Black Cloud* (London: Heinemann, 1957)

² science-fiction



برخوردار است و خود را در مداری به دور خورشید قرار می‌دهد تا از انرژی خورشیدی تغذیه کند. دانشمندان آخر الامر موفق می‌شوند با آن ارتباط برقرار کنند و مآجراه‌های بسیاری در پی آن رخ می‌دهد. در نقطه اوج داستان، دانشمندان از ابر می‌خواهند که دانش خود را به آن‌ها منتقل کند؛ چرا که دانش ابر به اندازه‌ای از دانش آن فیزیکدانان بیشتر است که دانش آن فیزیکدانان از دانش، به عنوان مثال، ارسطو. ابر موافقت می‌کند، اما می‌گوید که بهتر است کُد باریقه‌مانندی را که دانش خود را از طریق آن منتقل می‌کند، در هر لحظه، فقط به یک انسان بتاباند. یک فیزیکدان جوان و باهوش، به نام دیو وایچارت¹، برای تقبل این مسئولیت خطیر اعلام آمادگی می‌کند. در پی این کار، وارد خلسه‌ای می‌شود که هیچ گاه از آن خارج نمی‌شود و سرانجام، به خاطر داغ کردن مغزش می‌میرد. همین اتفاق، برای کریستوفر کینگزلی²، قهرمان داستان که یک اخترفیزیکدان³ است، نیز پس از تکاپویی طولانی رخ می‌دهد. مغز انسان، حتی مغز فیزیکدانان برجسته دنیا، یارای تحمل آن دانش فرا-انسانی را ندارد.

ابر رهسپار مأموریتی فوری در جایی دیگر از کهکشان می‌شود. آنگاه توضیح می‌دهد که، با وجود دانش خارج-از-وصفش، هنوز مسائلی، تحت عنوان «مسائل عمیق»⁴، هستند که حتی او هم از فهم‌شان عاجز است. مانند هر دانشمند خوبی، آن ابر سیاه فرا-انسانی هم تواضع آن را داشت که به نادانسته‌های خویش واقف باشد. دلیل

¹ Dave Weichart

² Christopher Kingsley

³ astrophysicist

⁴ Deep Problems



رهسپاری ابر سیاه این بود که یکی از ابرهای سیاه همسایه، که فقط چند سال نوری با آن فاصله داشت، گفته بود که پاسخ یکی از «مسائل عمیق» را یافته است (حتماً چیزی به جز معمای^{۱۴۲}). از زمان آن اعلان، دیگر هیچ پیامی دریافت نمی‌شود و ابر ما، مانند نزدیکترین همسایه‌اش، حس می‌کند که وظیفه دارد برود و بررسی کند که آیا کاشفِ معما زنده است یا مرده تا بتواند پاسخ «مسائل عمیق» را، که سال‌های سال به دنبال آن بوده‌اند، به دیگران منتقل کند. کتاب خواننده را به این مسیر هدایت می‌کند که گمان کند ابر همسایه نیز، در پی نوع شدیدتری از همان مغز داغ کردنی که وایچارت و کینگزلی را کشت، مرده است.

مسائل عمیق <دنیای ما> چه چیزهایی هستند؟ چه پرسش‌هایی هستند که ممکن است تا ابد از فهم‌شان ناتوان بمانیم؟ اوایل قرن نوزدهم، اولین <مسئله عمیقی> که به ذهن می‌رسید این بود که حیات با آن پیچیدگی چگونه به وجود آمد و عامل تنوع حیاتی چه بوده است، اما داروین و کسانی که پس از او آمدند پاسخی قطعی به این مسائل دادند. به نظر، مسائل

^۱ «معمای ۴۲» به داستان علمی-تخیلی *راهنمای کهکشان برای رایگان‌سواران* (The Hitchhiker's Guide to the Galaxy) نوشته داگلاس آدامز (Douglas Adams) اشاره دارد. آدامز در کتابش می‌نویسد «پاسخ پرسش غایی زندگی، کیهان، و همه چیز ۴۲ است». طرفداران اثر در به در به دنبال معنای نهفته در این جمله می‌روند و سعی می‌کنند پاسخ و توجیهی را برای آن بیابند، اما بعدها آدامز می‌گوید که می‌خواسته است جمله‌اش را با یک عدد پر کند و این عدد را کاملاً تصادفی انتخابی کرده است. — توضیح ویراستار، با استناد به

<https://www.independent.co.uk/life-style/history/42-the-answer-to-life-the-universe-and-everything-2205734.html>



عمیقی که هنوز بی‌پاسخ مانده‌اند از این قبیل‌اند: «فیزیولوژی مغز چگونه آگاهی ذهنی را به وجود می‌آورد؟»، «منشاء قوانین فیزیک چیست؟»، «چه چیزی ثابت‌های فیزیکی بنیادی را تعیین می‌کنند و چرا به نظر می‌رسد که به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که باعث پیدایش ما شوند؟»، و «چرا <کائنات> وجود دارد و چنین نیست که مطلقاً هیچ چیزی وجود نداشته باشد؟». این حقیقت که علم (هنوز) نتوانسته است پاسخی برای این پرسش‌ها بیابد شاهی بر خضوع علم است. ناگفته پیداست که از آن نمی‌توان نتیجه گرفت که علم پاسخ این مسائل را دارد. علم، در قرن آینده، ممکن است پاسخ این مسائل عمیق را پیدا کند، ممکن هم هست نتواند پاسخی برای آن‌ها بیابد. و اگر علم — از جمله علم بیگانگان فرا-انسانی — موفق به یافتن پاسخی برای این مسائل نشود، هیچ چیز دیگری نمی‌تواند پاسخی برای آن‌ها بیابد؛ دین که دیگر جای خود را دارد.

اما قول داده بودم که شجاعت روشن‌فکرانه جهان‌بینی خداناباورانه را ثابت کنم و سعی‌ام بر این است که در بافت مسائل عمیق به اثبات این مطلب پردازم. چرا <کائنات> وجود دارد و چنین نیست که مطلقاً هیچ چیزی وجود نداشته باشد؟ همکارمان، لارنس کراوس، که فیزیکدان است در کتابش، *جهانی از هیچ*¹، این ایده بحث‌برانگیز را مطرح می‌کند که، بر مبنای اصول فیزیک کوانتوم²، **هیچ** — از عمد آن را درشت نوشته‌ام — ناپایدار است.

¹ Lawrence M. Krauss, *A Universe from Nothing: Why There is Something rather than Nothing* (New York: Free Press, 2012)

² quantum



همان طور که ماده و پادماده¹ یکدیگر را نابود می‌کنند و هیچ را به وجود می‌آورند، برعکس آن نیز ممکن است. یک نوسان کوآنتومی تصادفی می‌تواند منجر به بیرون آمدن ماده و پادماده از دل هیچ شود. منتقدان کراوس عموماً روی تعریف هیچ تمرکز می‌کنند. تعریفی که او از هیچ ارائه می‌دهد شاید همان برداشتی که هر یک از ما ممکن است از هیچ داشته باشیم نباشد، اما حداقل کاملاً ساده است — چرا که اگر قرار است شرایط پذیرفته شدن به عنوان پایه «جرثقیل را داشته باشد باید هم ساده باشد؛ مثلاً تورم کیهانی² یا فرگشت. (عبارت «جرثقیل» از دن دیت گرفته شده است³). به نسبت جهانی که، بر پایه فرآیندهایی عمدتاً شناخته‌شده، از آن به وجود آمده است ساده است. این فرآیندهای عموماً شناخته‌شده از این قراراند: مه‌بانگ⁴، تورم <کیهان>، تشکیل کهکشان‌ها، تشکیل ستارگان، تشکیل عناصر در داخل ستارگان، انفجارهای ابرنواختری⁵ که این عناصر را به همراه خود در فضا منتشر کردند، تراکم ابرهای گرد و غباری مملو از عنصر و تبدیل آن‌ها به سیارات سختی چون زمین، قوانین شیمیایی که بر اساسشان، حداقل بر روی این سیاره، نخستین مولکول خود-تکثیرگر⁶ به وجود آمد، و پس از آن، فرگشت از طریق انتخاب طبیعی، و

¹ antimatter

² cosmic inflation

³ علاقه‌مندان می‌توانند برای درک بیشتر این تعریف به پیوند زیر مراجعه نمایند — ویراستار:

<https://journals.sagepub.com/doi/pdf/10.1068/p241101>

⁴ big bang

⁵ supernova explosion

⁶ self-replicating molecule



تمام فرآیندهای زیست‌شناختی که امروزه دست‌کم پایه‌های آن را درک کرده‌ایم.

چرا از شجاعتِ روشن‌فکرانه سخن به میان می‌آورم؟ به این خاطر که ذهنِ انسان، از جمله ذهنِ خودِ من، از لحاظِ احساسی، علیه این ایده که چیزی به پیچیدگی حیات و دیگر اجزاءِ کیهان در حالِ گسترش «همین طوری به وجود آمده است» طغیان می‌کند. شجاعتی روشن‌فکرانه می‌طلبد که خود را از این ناباوریِ احساسی خلاص کنیم و به خود بقبولانیم که گزینهٔ منطقی دیگری وجود ندارد.

در مقیاسی کوچک‌تر، این واکنش یادآورِ واکنشی است که به تردستی یک شعبده‌بازِ ماهر دارم، شعبده‌بازانی چون جیمی آین سوئیس¹، درن براون²، یا پن و تیلر³. احساس فریاد سر می‌دهد: «این کار معجزه⁴ است! حتماً باید فراطبیعی باشد» و نزدیک است که صدای خرد را، که هنوز چنان بلند نشده است، خفه کند که می‌گوید: «نه، چیزی که دیدی صرفاً حقه بود. حتماً توضیح منطقی‌ای برای آن وجود دارد». این ندای آرام آهنگِ کلامِ دیوید هیوم⁵ را به خود می‌گیرد که با لهجهٔ اسکاتلندی و صدایِ (به تصورِ من) صبورِ خود می‌گوید: «کدام یک محتمل‌تر است: این که آن چه غیرممکن است واقعاً رخ داده باشد یا این که شعبده‌باز فریبت داده باشد؟». حتماً لازم نیست که بدانید آن حقه چطور انجام شده است تا به این پرسشِ شجاعانه از روی خرد تن دهید و بگویید: «ممکن است هضمش سخت باشد، اما می‌دانم چیزی

¹ Jamy Ian Swiss

² Derren Brown

³ Penn and Teller

⁴ miracle

⁵ David Hume



که دیدم حقه‌ای بیش نیست. قوانین فیزیک به هم نخورده‌اند».

حال سخن از حقه‌ی شعبده‌بازی را به پایان می‌رسانیم و به سر وقت کیهان می‌رویم. در این جا نیز، احساس فریاد می‌کشد: «نه، باور این حرف خیلی برایم سخت است! یعنی می‌گویی که کل کیهان، از جمله من و درختان و سدِ بزرگ مرجانی¹ و کهکشان آندرومدا² و انگشتِ خرسِ آبی³، همگی، حاصلِ برخوردهای اتمی⁴ فاقدِ هشیاری بوده‌ایم؟ بدونِ هیچ ناظری؟ بدونِ هیچ معماری؟ حتماً شوخی‌ات گرفته است. آیا همه‌ی این پیچیدگی و عظمت از هیچ به وجود آمده و حاصلِ یک نوسان تصادفی کوآنتومی است؟ دست از سرمان بردار». و دیگر بار، خرد با صدایی آرام و هشیار پاسخ می‌گوید: «آری. توانسته‌ایم از بیشترِ گام‌هایی که طی مسیرِ <پیدایش> طی شده‌اند سر در بیاوریم، در حالی که تا همین اخیر درکی از آن‌ها نداشتیم. فرآیندهای زیست‌شناختی از سالِ ۱۸۵۹ شناخته شده‌اند. اما نکته‌ی مهم‌تر این است که حتی اگر هم نتوانیم همه‌ی این فرآیندها را درک کنیم، تغییری در این اصل ایجاد نمی‌کند: چیزی که سعی در تبیینش دارید، هر چقدر هم نامحتمل باشد، فرضِ وجودِ خدایی آفریننده گرهی را باز نخواهد کرد. به خاطرِ این که آن خدا نیز دقیقاً مهتاج چنین تبیینی خواهد بود».

¹ Great Barrier Reef

² Andromeda Galaxy

³ tardigrade

حیوانی شدیداً جان‌سخت که حتی بر فرازِ آتشفشان‌ها و در فضا هم توانایی زنده ماندن دارد! — ویراستار

⁴ atomic collision



تبیین منشأ سادگی هر چقدر هم دشوار باشد، پیدایش ناگهانی پیچیدگی، اصولاً، نامحتملتر است. و <وجودی که صاحب خردی خلاق باشد و بتواند یک عالم را طراحی کند شدیداً نامحتمل است و، به سبب این ویژگی، خود شدیداً محتاج تبیین است. هر چقدر هم پاسخ طبیعت‌گرایانه به معمای هستی نامحتمل باشد، جایگزین خداباورانه آن از آن هم نامحتملتر است. اما پذیرش این نتیجه مستلزم پرشی شجاعانه از روی خرد است.

به این خاطر است که می‌گویم جهان‌بینی خداناباورانه مستلزم شجاعتی روشن‌فکرانه است. مستلزم شجاعتی اخلاق‌مدارانه نیز هست. شما، به عنوان یک خداناباور، دوست خیالی خود را بدرود می‌گویید. دیگر به این دل خوش نمی‌کنید که موجودی آسمانی، همچون یک پدر، شما را از چنگ بلایا برهاند. می‌دانید که روزی خواهید مرد و هیچ وقت عزیزان‌تان را نخواهید دید. هیچ کتاب مقدسی وجود ندارد که به شما بگوید چه باید بکنید و چه کاری خوب است و چه کاری بد. شما فردی بالغ و خردمند هستید. باید با <سختی‌های> زندگی مقابله کنید و خودتان برای پرسش‌های اخلاقی پاسخ بیابید. اما شکوهیست در این شجاعت بالغانه. شما انسان بی‌پروایی هستید و یارای رویارویی با تندباد واقعیت را دارید. دست‌تنها نیستید: پشت شما به انسان‌هایی مهربان و میراثی به‌جامانده از فرهنگ گرم است. نه تنها دانش علمی انباشته‌شده و آسایش مادی‌ای که نتیجه به کار بستن علم است، بلکه همچنین هنر، موسیقی، حاکمیت قانون، و گفتمان متمدنانه در باب اخلاق هم از ثمره‌های همین میراث فرهنگی‌اند.



امکان تدوین اخلاقیات و معیارهای زندگی از طریق طراحی هوشمند وجود دارد؛ طراحی هوشمند توسط انسان‌هایی واقعی و هوشمند که واقعاً وجود دارند. خدانا باوران از این شهادت روشن‌فکرانه برخوردارند که واقعیت را آن طور که هست بپذیرند: به طرزی شگفت‌انگیز و خیره‌کننده توجه‌پذیر. به عنوان یک خدانا باور از این شهادت اخلاقی برخوردارید که نهایت بهره‌مکن را از تنها زندگی‌ای که در اختیار دارید ببرید؛ که به طور کامل در واقعیت به سر ببرید، از آن لذت ببرید، و آنچه را که در توان‌تان است انجام دهید تا آن را از چیزی که بوده است بهتر کنید.



همسایگان مان را خبردار کنیم دنیل دنت

خیلی ساده ممکن است در مورد نتیجه اعمال عمومی افراد به اشتباه قضاوت کنیم. ممکن است وسوسه شویم که در ارزیابی تأثیرشان غلو کنیم و پیدایش گرایشی را که پیش از آن‌ها در آستانه خروشدن بوده است به ناحق به آن‌ها نسبت دهیم. عده‌ای گفت‌وگوی ما را عاملی تسریع‌کننده برای خالی شدن کلیساهای سراسر جهان — روندی که می‌توان عنوان «واکنش بزرگ» به آن داد — خوانده‌اند، اما هیچ یک از ما بر این دیدگاه ساده‌انگارانه صحنه نگذاشته‌ایم، با این که <چنین تصویری> خوشایند می‌بود. قضاوت اشتباهی دیگر، اما برعکس این دیدگاه، نیز ممکن است: خرد شمردن نقشی حمایتی که اعلامیه‌هایی اندک اما در زمان و مکان درست ممکن است ایفا کنند. به لطف به‌کارگیری جهانی اینترنت و دستگاه‌های پشتیبان آن (رادیو و تلویزیون را هم نباید از قلم انداخت)، امروزه میم‌ها این قابلیت را دارند که، با سرعتی نزدیک به سرعت نور، به صورت ویروسی همه جا پخش شوند.

من و دب رُی¹، استادِ میدیا لب دانشگاهِ ام.آی.تی.²، چند سال پیش، در مقاله‌ای که در ژورنالِ ساینتیفیک

¹ Deb Roy

² MIT Media Lab



آمریکن¹ منتشر شد، به این چشم انداز اشاره کرده بودیم و تحولات این روزها را با انفجار بی‌سابقه و البته مخرب کامبرین²، که ۵۴۳ میلیون سال پیش به وقوع پیوست، مقایسه کرده بودیم³. جانورشناس⁴ استرالیایی، اندرو پارکر⁵، این فرضیه را مطرح کرد که تغییری شیمیایی، که باعث شفافیت بیشتر سطح اقیانوس شده بود، آغاز آن المپیک نبرد تسلیحاتی فرگشتی را رقم زد؛ نبردی که هم باعث نابودی بعضی از شاخه‌های قدیمی شد و هم منجر به رویدن شاخه‌هایی جدید بر روی درخت حیات⁶.⁷ فارغ از درستی یا نادرستی فرضیه پارکر در مورد انفجار کامبرین — البته احتمال می‌دهم که فرضیه‌اش درست باشد — کمتر کسی در مورد انفجار اینترنتی که امروز شاهدش هستیم شک دارد.

حال می‌توانیم سریع‌تر و فراخ‌تر ببینیم، آن هم با هزینه‌ای کمتر و آسان‌تر از پیش — و ساده‌تر هم می‌توانیم دیده شویم. و من و شما می‌توانیم ببینیم که دیگران نیز آن چه را که ما می‌بینیم می‌بینند. گویی که در اتاقی آینده‌ای از دانسته‌های مشترک و تکرارشونده قرار داریم که هم توانایی‌بخش است و هم دست‌وپاگیر. بازی قدیمی قایم‌باشک، که شکل‌دهنده کل حیات بر روی این سیاره بوده است، اکنون با اسباب و قواعد جدید به زمین بازی تازه‌ای منتقل شده است.

¹ Scientific American

² Cambrian Explosion

³ Daniel C. Dennett and Deb Roy, 'Our transparent future', Scientific American, March 2015.

⁴ zoologist

⁵ Andrew Parker

⁶ tree of life

⁷ Andrew Parker, In the Blink of an Eye: How Vision Sparked the Big Bang of Evolution (New York: Basic Books, 2003).



بازیکنانی که نمی‌توانند با آن کنار بیایند دیری نمی‌پایند.¹

بی گمان، خداناباوری نوین عمدتاً به سبب گسترش این دانسته‌های مشترک محقق شد. شاید بعضی از دوستان صمیمی‌تان خداناباور باشند و شما هم ممکن است از این قضیه باخبر باشید. اما حالا همه می‌دانند که تقریباً هر کسی باخبر است که بعضی از دوستان صمیمی تقریباً هر کس دیگری خداناباور است. این امر باعث می‌شود که اعلان خداناباوری به هولناکی و خطرناکی قبل نباشد. وقتی که تعداد نفرات بیشتر باشد، افراد قدرت بیشتری خواهند داشت. اما وقتی که آن نفرات بدانند که چقدر زیادند، قدرتمندتر هم خواهند شد. امکان نوعی هماهنگی را در میان‌شان به وجود می‌آورد که مستلزم تفکر و چاره‌جویی مدقانه هم نیست. اخیراً ثابت شده است که باکتری‌ها — که می‌شود گفت کم‌شعورترین گونه حیاتی ممکن‌اند — قادر به تشخیص اکثریت لازم² هستند. این چنین است که در پیش گرفتن راهبردی ساده و جدید را، تا زمان پیدا کردن «یار» کافی در همسایگی خود و فراهم شدن امکان حرکتی جمعی، به تأخیر می‌اندازند.

پدیده‌ای نسبتاً پیچیده و مشابه نیز در میان مردم عادی ممکن است. حتماً لازم نیست از قدرت سیاسی برخوردار باشید، معروف باشید، زبان‌آور باشید، یا حتی در میان دور و بری‌هایتان آن چنان فرد تأثیرگذاری باشید: می‌توانید نقش آند فداشونده³ را ایفاء کنید. این اصطلاح خطرناک و مذهبی به نظر

¹ Dennett and Roy, 'Our transparent future', p. 67. Dennett and Roy, 'Our transparent future', p. 67.

² quorum sensing

³ sacrificial anode



می‌آید، اما هیچ یک از این‌ها نیست. ملوان‌ها و ماهی‌گیران و دیگر افرادی که با قایق و کشتی سر و کار دارند آن را به خوبی می‌شناسند و نام‌های دیگری را نیز برای آن به کار می‌برند: سامانه حفاظت کاثدی¹ یا صرفاً روی². بعضی‌ها هم به آن صفحه فداشونده³ می‌گویند و من این نام را بیشتر از بقیه دوست دارم؛ چون که تصاویر هولناکی را به ذهن متبادر می‌کند. (آیا تصویرِ سرِ <بریده> یوحناي معمدان⁴ بر سینی، در دستانِ سالومه⁵، در ذهن‌تان مجسم شد؟⁶)

وقتی که یک قایق یا کشتی فولادی با پروانه برنز⁷ یا برنجی⁸ درون آب‌های شور قرار می‌گیرد، ناگهان یک جور باتری تشکیل می‌شود که در آن الکترون‌ها⁹ از فولاد به سمت آلایاژ¹⁰ برنزی یا برنجی جریان می‌یابند و با سرعتی نگران‌کننده آن را می‌خورند. یک پروانه نو و قوی شاید ظرف چند روز حفره‌دار شود و ظرف چند ماه از بین برود. رنگ‌آمیزی آن با لایه‌ای حفاظتی هم جلوی این اتفاق را نمی‌گیرد. راه حل: یک قطعه روی را (فلزهای دیگر هم جواب می‌دهد، اما بنا به دلایلی روی بهترین گزینه است) روی فولاد پیچ کنید. راه دیگر این است که مهره‌ای رویی را روی میله پروانه نصب کنید. همین. مشکل حل می‌شود. این تکه کوچک روی، به

¹ cathodic protection system

² zinc

³ sacrificial plate

⁴ John the Baptist

⁵ Salome

⁶ اشاره به نقاشی کاراواجو از این روایت مسیحی.

⁷ bronze

⁸ brass

⁹ electron

¹⁰ alloy



سبب این که از لحاظ گالوانیک¹ از آلیاژهای برنج و برنز فعالتر است، خود را آماج تمام حملات قرار می‌دهد و خود را فدا می‌کند تا قطعاتی که قرار است کار اصلی را انجام دهد در امان بمانند. سالی یک بار، خیلی ساده می‌توانید قطعه روی تقریباً تماماً تحلیل‌رفته را جدا کنید و آند فداشونده جدیدی را جای آن نصب کنید.

نکته سیاسی که می‌توان از این مقایسه آموخت تقریباً مشخص است. به عنوان مثال، اگر شما یک سناتور، نماینده مجلس، یا مقام رسمی دیگری باشید، اگر به افراط‌گرایی² (در هر جهت یا بُعدی) معروف شوید، برشتان کم می‌شود. آنگاه، در چنین شرایطی، اگر کسی در جایگاه دورتری باشد که بی‌باک باشد و دیده شود و مشکلی با «زیادی تندرو» دیده شدن نداشته باشد — چرا که زندگی و امنیتش (خیلی) به چنین شهرتی بستگی ندارد — خیلی کمک‌کننده خواهد بود. از آنجا که جناح‌های مخالف سیاسی مشتاقانند که دیدگاه‌های طرف مقابل را بزرگنمایی کنند، ایجاد تغییرات سیاسی کارآمد متکی به این است که «یک نماینده» بتواند آن دسته از عقایدی را که از لحاظ «گالوانیک» فعال‌تراند و از جانب طرفدارانش مطرح می‌شوند، تا حدودی گردن نگیرد.

شکی در آن نیست که این کار حد و حدودی دارد. مانند هر نبرد تسلیحاتی³ دیگر، نوعی برهم‌کنش پویا وجود دارد. اگر «جامعه» به صورت افراطی دوقطبی⁴ شود و

¹ galvanic

² extremism

³ arms race

⁴ polarization



همچنین، افراد زیادی شدیداً مایل باشند که نقش «آند فداشونده» را برای سیاستمدار موردعلاقه‌شان بازی کنند، این اصل راهبردی دیگر ارزش خود را از دست خواهد داد. اما در اینجا است که توانایی افراد در بیان بی‌پرده و آزادانه دیدگاه‌های واقعی خود — هر چقدر هم که به نظر شما کسل‌کننده و میانه‌روانه بیایند — نتایج ارزشمندی را در پی خواهد داشت. این که با خونسردی به همسایگان خود بگوییم که ما موافق X هستیم، با Y مخالفیم، و معتقدیم که نمی‌توان به Z اعتماد کرد — به طور خلاصه، همین که به شهروندی آگاه بودن اکتفا نکنیم، بلکه شهروندی آگاهی‌رسان باشیم — می‌تواند نقش عظیمی را در کاهش دوقطبی شدن جامعه و حرکت تدریجی افکار عمومی به سمت دیدگاه مطلوب شما ایفا کند.

تنوع فکری میان ما چهار نفر نمونه خوبی است که این عوامل را در عمل نشان می‌دهد. برای یک بار هم که شده، می‌خواهم نقش «پلیس خوب» را بازی کنم؛ چون معتقدم که باید این دغدغه را داشته باشیم که چیزهای خوبی را که ادیان سازمان‌دهی‌شده می‌توانند برای ما داشته باشند حفظ کنیم. آيا، همان طور که دوست عزیزم، زنده‌یاد هیچ‌نز، تأکید داشت، دین «همه چیز را مسموم می‌کند»؟¹ به نظر من، این امر صادق است، اما کمتر از گذشته.

خیلی چیزها در حد اعتدال کاملاً بی‌ضرراند و فقط در مقادیر بالا سمی خواهند بود. این را که چرا هیچ‌نز بر این دیدگاه تأکید داشت درک می‌کنم. به عنوان یک

¹ Christopher Hitchens, *God Is Not Great: How Religion Poisons Everything* (New York: Twelve Books, 2007).



خبرنگار خارجی¹، تجربیات دست‌اول و هولناکی را از بدترین ویژگی‌های دین داشت، در حالی که من با واسطه — معمولاً از طریق <خواندن> رپرتاژهای او — از آن‌ها آگاهی یافته‌ام. برعکس، من آدم‌هایی را می‌شناسم که اگر به لطف استقبال و پذیرش فارغ از قضاوت یک سازمان دینی نمی‌بود، زندگی محزون و بی‌پار و یاوری می‌داشتند. ناراحت‌م از این که تقریباً تمام ادیان عقبه‌ای از عدم عقلانیت را به جای گذاشته‌اند و آن را تجلیل هم می‌کنند. اما از طرفی هم نمی‌بینیم که نهاد دولت این نقش‌یاری‌رسان و تسلابخش را به خوبی ایفاء کند. پس تا زمانی که نهادهایی سکولار روی کار نیامده‌اند که این وظیفهٔ انسانی را بر عهده بگیرند، موافق این نیستم که تمام مسجد و کنیسه‌ها را از صحنه بیرون برانیم. ترجیح بر این است که کمک کنم این نهادها تغییر پیدا کنند و به نهادهایی تبدیل شوند که در دام اعلام بیعت به دور از منطق — و لزوماً عاری از صداقت — به چرت و پرت محض نیافتند.

شاخه‌هایی هستند که به این بلوغ رسیده‌اند و مرا به تحسین وادارند. ریچارد و سم در این زمینه عقاید متفاوتی دارند و ما هم وقتی با هم در چیزی اختلاف‌نظر داشته باشیم، در ابرازشان رودربایستی نمی‌کنیم. اما این اختلافات، تا آنجا که من می‌دانم، محترم و سازنده هستند. هر کس که در این متن پیاده‌سازی‌شده از گفت‌وگوی ما بخواهد به دنبال کیشی مشترک و مقاوم‌به‌تغییر باشد و یا بخواهد تناقضی را در آن بیابد که به دلایل سیاسی مسکوت مانده است، دست خالی باز خواهد گشت.

¹ foreign correspondent



همیشه برایمان جالب بوده است که عده‌ای ما را به داشتن نوعی «اعتقاد» یا «دین» مخصوص به خود متهم می‌کنند. چنین چیزی مانند این است که بگویند: «شما خداناباوران هم مثل ما دین‌داران ناخوشایند و حال‌به‌هم‌زن هستید!». این در حالیست که تنها عقیده‌ی راسخ مشترکی می‌توانند بین ما خداناباوران پیدا کنند اعتماد ما به حقیقت، شواهد، و اثبات صادقانه <و به دور از سفسطه> است. چنین چیزی باوری کورکورانه نیست، بلکه متضاد آن است: باوری است که مدام مورد آزمایش قرار می‌گیرد، اصلاح می‌شود، و شواهد به دست آمده از حواس و عقل سلیم، صرفاً در زمان حال¹، درستی آن را اثبات می‌کنند. بر خلاف مبلغان ادیان مختلف، ما با کمال میل بار اثبات مواضع خود را متقبل می‌شویم و هرگز نه به متن مقدسی پناه می‌بریم و نه به <چیزی مانند> اظهارات صادره از پاپ².

¹ provisional

² ex cathedra



در کنار یاران

سم هریس

از زمان روی کار آمدن عبارت «خداناباوری نوین» در مطبوعات، ناگهان دیدم که نام من هم در کنار ریچارد داوکینز، دنیل دِیت، و کریستوفر هیچنز به تجلیل یا به تقبیح به کار برده می‌شود. ناگفته پیداست که گره خوردن نامم با نام این افراد مایه افتخار من است. اما این تصور غلط را ایجاد کرده است که این امر با برنامه‌ریزی قبلی خود ما بوده است. با این که پیش می‌آمد دو یا سه نفر از ما در گردهمایی‌ها و دیگر رویدادها با هم ملاقات کنیم، کتابی که پیش روی شماست متن پیاده‌شده تنها گفت‌وگوی روی داده بین ما چهار نفر است.

کریستوفر در سال ۲۰۱۱ چهره در نقاب خاک کشید و به همین خاطر، این گفت‌وگوی ضبط‌شده با اندوه خاصی آمیخته است. شکی نیست که در این سال‌های اخیر، فقدان او عمیقاً حس می‌شود. بارها شده است که از غریبه‌ها شنیده‌ام که «کاش هیچنز اینجا بود». آن قدر این اتفاق افتاده است که دیگر حسابش از دستم در رفته است. معمولاً هنگام اعتراض به جنایتی تازه علیه خرد یا خوش‌طبعی است که این حرف را می‌شنویم. زمانی که زبان آورده می‌شوند که قلدری — چه از جناح چپ و چه از جناح راست — بدون این که کسی جلودارش شود و او را به چالش بکشد، با پوزخندی بر لب رد می‌شود.



این واژگان به یک مانترا بدل شده‌اند که، در مواجهه با دروغ و ابتذال، بی هیچ امیدی به مؤثر افتادن، زیر لب تکرار می‌شوند. معمولاً از این کلام بوی سرزنش می‌شنوم. گاهی مراد همین است.

من هم دلم برای هیچ‌نز تنگ است. اما جلوی خودم را می‌گیرم که بیش از این به مدیحه‌سرایی نپردازم. هر چه باشد، روزی می‌رسد که ما بازماندگان هم صحنه را ترک گفته باشیم. با این حال، گفت‌وگوی ضبط‌شده ما همیشه باقی خواهد ماند. تقریباً ایده ضبط این گفت‌وگو لحظات آخر به ذهن‌مان رسید. خوشحالم که این کار را کردیم. این که ریچارد، دنیل، کریستوفر، و من را «خداناباوری چهارسر¹» تلقی می‌کنند باعث می‌شود که تفاوت‌هایی که در تأکیدها و ایده‌هایمان وجود دارد به چشم نیاید، اما در باب مسائل مهم این ارزیابی عادلانه است: آیا تمایزی میان باور به چیزی به دلایل خوب و باور به چیزی به دلایل بد وجود دارد؟ آیا علم و دین از منظر میزان به رسمیت شناختن این تمایز با یکدیگر تفاوت دارند؟ وقتی که این طور طرح مسئله کنیم، اصلاً مناظره‌ای بین ما جریان نمی‌گیرد.

با وجود این که به حیطه‌های متفاوتی علاقه داریم، هر یک از ما عمیقاً به این موضوع اذعان دارد که جزم‌اندیشی دینی مانع پیشرفت خرد صادقانه است و بیهوده بین انسان‌ها جدایی می‌افکند. طبیعتاً، این مورد آخر کنایه خطرناکی است. آخر یکی از ویژگی‌های دین که به نحوی غلوآمیز ستایش شده است این است که می‌گویند انسان‌ها را با هم متحد می‌کند. دین چنین کارکردی دارد، اما عموماً با تشدید قبیله‌گرایی و

¹ a four-headed atheist



پاشیدن بذر ترس‌هایی مبتنی بر ترویج اخلاقیاتی افراطی که در غیاب دین وجود نمی‌داشت. این که ببینیم مردان و زنانی خردمند محض رضای خدا نیکی می‌کنند دفاع خوبی نیست؛ به این خاطر که دین دلایل بدی را برای نیکی کردن ارائه می‌کند، در حالی که دلایل خوب برای نیکی کردن وجود دارد. این‌ها استدلالاتی است که، بارها و بارها، از هر یک از ما چهار نفر صادر شده است و گاه با تشویق حضار روبرو شده و گاه با سکوتی سخت.

در حقیقت، برای ردّ خدایی عالم و قادر به همه چیز و نیکخواه — آن خدایی که در تصور مسیحیان، مسلمانان، و یهودیان است — آن چنان نیازی به سخنرانی نیست. هر روزنامه‌ای را که می‌خواهید باز کنید. چه خواهید دید؟

همین امروز یک جفت دخترِ دوقلوی همسان در برزیل زاده شده‌اند که دچار میکروسفالی¹ هستند. عاملِ چنین اتفاقی چیست؟ مادرشان را پشه‌ای² نیش زده که ناقلِ ویروسِ زیکا³ بوده است — همان پشه را هم خداوند، از روی کَرَمَش، آفریده است. این ویروس پیامدهای ناگوار بسیاری دارد. چند موردِ آن این است که باعثِ کوچک شدنِ سر و مغز و کوتاه شدنِ قابل‌توجهِ طولِ عمرِ نوزادانِ زنی نگون‌بخت می‌شود که به آن ویروس آلوده شده است.

آن زن را تصور کنید که چند ماه از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرده است که زندگی شادی را برای دخترانش که

¹ microcephaly

² mosquito

³ Zika



هنوز به دنیا نیامده اند رقم بزند. محل کارش کجاست؟
یک کارخانه. چقدر نیایش می‌کند؟ بدون شک، هر روز.

اما در آن لحظه سرنوشت‌ساز به خواب فرو می‌رود. شاید حتی خوابِ دنیایی را می‌بیند که از دنیای واقعی زیباتر است. یک دانه پشه را تصور کنید که چشمش به پنجره باز منتهی به اتاق آن زن می‌خورد. تصور کنید که بر دست آن زن که پوشیده نیست فرود می‌آید. آیا خداوندی همه‌چیزدان، قادر به همه چیز، که بسیار بخشاینده هم هست، کوچکترین دفاعی از آن زن می‌کند؟ حتی نسیمی ملایم هم به راه نمی‌اندازد. خرطوم پشه بی‌درنگ پوستش را می‌شکافد. تصور فردی باورمند درباره چنین چیزی چه می‌تواند باشد؟ ممکن است گمان بریم که آن‌ها می‌دانند که خدای‌شان به آن حواس‌جمعی که، در صورت وجود، می‌بایست باشد نیست.

پس هیچ چیزی نبوده است که جلودار این هیولا شود — این هیولایی که نواده سلسله بلندبالایی از هیولاهایی است که چیزی حدود ۲۰۰ میلیون سال کارشان انتقال بیماری بوده است. هیچ چیز نبوده است که جلوی این هیولا را بگیرد که، فقط برای یک وعده غذا، خون این زن بی‌گناه را نمکد و زندگی دخترانش را که به آن‌ها آبستن بوده است نابود نکند.

حقایقی که از یک نمونه واحد استخراج می‌شود کل کتابخانه‌های حاوی سفسطه‌بافی‌ها و مته به خشخاش‌گذاری‌های مذهبیون را از هم فرو می‌پاشد. و اما قضیه از این هم ترسناک‌تر می‌شود. آن زن را تصور کنید که صبح روز بعد متوجه تاول روی دستش می‌شود — چیزی که در مقابل زندگی اندوه‌باری که در انتظارش است ملالی خُرد به حساب می‌آید. احتمالاً خبرهایی را در



موردِ زیکا شنیده است و می‌داند که این ویروس در حال شیوع است. حال نیایش‌هایش پرحرارت‌تر از قبل می‌شود. آخر چه سود؟ آیا تسلاي حاصل از ایمانی چنین به خطا رفته می‌تواند بر طعنهٔ پرستش‌خدایی چنین ناتوان یا شرور — یا، درست‌تر بگوییم، خیالی — مستولی شود؟

بدون نیاز به خدا، می‌توان آرامش را از منابعی واقعی جست. برای لذت بردن از هنر، ادبیات، ورزش، فلسفه — و دیگر گونه‌های تعمق و خلاقیت — دیگر نیازی به چنگ زدن به دروغ و نادانی نیست. علم هم یکی دیگر از این گونه موارد است — که، علاوه بر لذت‌هایی که در <کسی> آن وجود دارد — در این نمونهٔ مورد بحث عاملِ رهایی‌بخش واقعی است. وقتی که سرانجام واکسن یا راه درمانی برای زیکا پیدا شود که از فلاکت و مرگ‌های بی‌شمار پیشگیری کند، آیا باورمندان خدای‌شان را بابت آن سپاس خواهند گفت؟

البته که چنین است. و به این خاطر است که این گونه گفت‌وگوها باید ادامه یابند ...



این ترجمه در سایت translationsproject.org منتشر شده و به صورت رایگان در دسترس عموم قرار داد.



آن چهار سوار: یک گفتوگو

ریچارد داوکینز، دنیل دِنِت، سم هریس، کریستوفر
هیچنز

واشینگتن دی.سی. - ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۷



بخش ۱

ریچارد داوکینز: یکی از اتهاماتی که به همه ما زده شده است این است که ما پرخاشجو هستیم، خودبزرگبینیم، یا این که با زخم زبان سخن می‌گوییم یا پرسر و صدا هستیم. نظر شما درباره این اتهامات چیست؟

دنیل دِنِت: درست است. راستش، برایم جالب است. چون که هنگام نوشتن کتابم^۱ این زحمت را به جان خریدم که مردم مذهبی منطقی را مخاطب خود قرار دهم و حتی پیش‌نویس آن را هم با چند تن از دانشجویانم که عمیقاً مذهبی بودند در میان گذاشتم تا واکنش آن‌ها را ببینم. و در واقع، اولین پیش‌نویس کتاب دلخوری زیادی را موجب شد. به همین خاطر در آن تغییراتی ایجاد کردم؛ باز هم در آن تغییر ایجاد کردم؛ ولی آخر سر هم هیچ فایده‌ای نداشت. چون باز هم آماج این انتقاد قرار گرفتم که گستاخ و پرخاشگرم. و عاقبت به این نتیجه رسیدم که گریزی از این مخمصه نیست. آب در هاون کوبیدن است. مذهب‌یون شرایط را جوری کرده‌اند که هر گونه مخالفت با آن‌ها یا انتقاد به آن‌ها گستاخی تلقی شود.

داوکینز: بله، گستاخ تلقی می‌شویم.

^۱ Daniel C. Dennett, *Breaking the Spell: Religion as a Natural Phenomenon* (New York: Viking Adult, 2006).



دِئِت: می‌دانید؟ یک جورهایی، هر فرصتی که بیابند
تظاهر می‌کنند که احساساتشان جریحه‌دار شده است و
شما مجبورید یکی از این گزینه‌ها را انتخاب کنید:
آیا حالا باید گستاخی نشان دهم؟ یا آيا—

داوکی‌نَز: یا هیچ چیزی نگویم؟ درست است.

دِئِت: — این انتقاد را به زبان بیاورم؟ یعنی منظورم
این بود که آیا باید این انتقاد را به زبان بیاورم
یا باید زیپِ دهانم را بکشم و —؟

سم هریس: خُب، تابوشکنی همین است. فکر می‌کنم که همه
ما با این مسئله مواجه‌ایم که در انتقادِ منطقی، به
طوری تقریباً رسمی و پذیرفته‌شده، دین خطِ قرمز محسوب
می‌شود. حتی، چنان چه می‌بینیم، بعضی از دوستانِ
سکولار¹ و خداناباوران هم این طرزِ تفکر را دارند.
چنین کاری باعث می‌شود که مردم اسیرِ خرافات² بمانند.
حتی اگر این خرافات پست و خسارت‌بار هم باشند، خیلی
نباید واکاوی‌شان کرد.

دِئِت: فی‌الواقع، مراد از عنوانی که برای کتابم
برگزیده بودم همین بود: نوعی طلسم وجود دارد و ما
مجبوریم که آن را بشکنیم.

کریستوفر هیچنز: اما، به طور کلی، اگر قرار باشد
اتهام اهانت در گفتمانِ عمومی روا دانسته شود، به
نظرم، بدون این که این را برای خود ننگ بدانیم،
باید بگوییم که به ما هم ممکن است توهین شود. آیا
منظورم را متوجه می‌شوید؟ مثلاً فردی همچون طارق

¹ secular

² superstition



رمضان¹، که در جایگاه‌های عالی دانشگاه آکسفورد به عنوان سخنگو پذیرفته می‌شود، سقف مطالباتش در مورد سنگسار زنان این است که این عمل به صورت موقتی به تعلیق در آید. من با چنین چیزی صرفاً مخالف نیستم. اگر بگوییم چنین چیزی عمیقاً آزاردهنده است، کم گفته‌ایم. این حرف نه تنها اهانت‌آمیز بلکه تهدیدآمیز است.

هریس: اما چنین نیست که احساس کنی به تو توهین شده است. برداشتم این است که آن را حمله‌ای به خودت تلقی نمی‌کنی. بلکه چنین است که تبعات طرز تفکر کسانی همچون طارق رمضان برای نگران‌کننده است.

هیچنز: بله، اما اگر من بگویم که در مورد واقعیت تاریخی محمد پیامبر شک دارم، او و افرادی نظیر او خواهند گفت که احساساتشان را جریحه‌دار کرده‌ام. خُب، با شنیدن این گزاره دینی که ما بدون دیکتاتوری‌ای فراطبیعی و آسمانی نمی‌توانیم سره را از ناسره تشخیص دهیم، در واقع، احساس می‌کنم که به من توهین شده است و به نظرم هر کس دیگری هم باشد باید چنین احساسی خواهد کرد.

هریس: اما آیا واقعاً احساس می‌کنی که به تو توهین شده است؟ این طور نیست که صرفاً چنین حرفی را غلط بشماری؟

هیچنز: نه، سَم، همه حرفم این است که اگر قرار باشد اتهام توهین‌آمیز بودن، به طور کلی، روا شمرده شود و رسانه افراد را به آن متهم بکند، آنگاه، نظرم

¹ Tariq Ramadan

(متولد ۱۹۶۲): نویسنده و شخصیت آکادمیک مسلمان سوئیسی، استاد مطالعات اسلامی معاصر در دانشگاه آکسفورد



این است که ما هم، بدون این که این را برای خود ننگ بدانیم و خود را به عنوان اقلیتی سرکوب‌شده نشان دهیم، محق به چنین ادعایی هستیم. البته این را هم قبول دارم که <روا دانسته شدن این اتهام>، در جهتی مخالف خطرآفرین است. البته این را هم در نظر داشته باش که حرفِ دنیل را هم قبول دارم که اجتنابِ کامل از این اتهامی که به ما زده می‌شود ممکن نیست. به این خاطر که حرف‌هایی که ما می‌زنیم قطعاً، به همان ترتیبی که گفتم، برای هر فردِ شدیداً مذهبی عمیقاً توهین‌آمیز است. مثلاً ما الوهیتِ عیسی را رد می‌کنیم. خیلی از مردم با شنیدن چنین حرفی شدیداً شوکه می‌شوند و احتمالاً احساسات‌شان جریحه‌دار می‌شود و این خیلی بد است.

داو کینز: چیزی که برایم جالب است این است که تفاوتِ فاحشی است میانِ میزانِ اهانتی که مردم در مقابلِ <نقد به> مذهب‌شان به دل می‌گیرند و میزانِ اهانتی که در مقابلِ نقد به تقریباً هر چیزِ دیگری متصور می‌شوند. چیزهایِ دیگری چون سلیقهٔ هنری. سلیقهٔ موسیقایی، نوعِ هنری که می‌پسندند، و تمایلاتِ سیاسی. در موردِ چنین مسائلی می‌توانید خیلی گستاخانه سخن بگویید. حالا نه تا هر اندازه که خواستید، بلکه تا حدِ زیادی می‌توان گستاخ بود. علاقه‌مندم که این را به صورتِ کمی ارزیابی کنم. تحقیقی درست و حسابی رویِ آن انجام دهم. مردم را با ارائهٔ گزاره‌هایی در موردِ تیم فوتبالِ موردِ علاقه‌شان، قطعهٔ موسیقاییِ موردِ علاقه‌شان، یا چیزی شبیهِ آن امتحان کنم و ببینم که تا کجا می‌توان پیش رفت و از کی احساس می‌کنند که به‌شان اهانت شده است. آیا هیچ چیزِ دیگری است —



البته به جز چیزی مثل «خیلی بی‌ریختی» — [صدای خنده]، که چنین —؟

هیچنز: یا مثلاً شوهر، همسر، یا دوست‌دخترت بی‌ریخت است. جالب است که این را می‌گویی. چون من خیلی اوقات با یک موجودِ مزخرفی به نام بیل دانا^۱ که <رئیس> کاتولیک لیگ است^۲ مناظره می‌کنم و بعضی از چیزهایی که در هنر مدرن باب شده‌اند و با کفرگویی سعی می‌کنند که توجه دیگران را به خود جلب کنند، در واقع به حق، موجب رنجش خاطر او می‌شوند.

هریس: <مثلاً> شاش مسیح^۳.

هیچنز: بله، مثلاً همین شاش مسیح سِرانو^۴ یا پهن فیل روی نقشِ مریم باکره^۵. و در واقع، به نظر من خیلی مهم است که ما هم همچون سوفوکلیس^۶ و دیگر پیش-یکتاپرستان^۷ از بی‌احترامی و بی‌حرمتی بیزاری بجویم. نشان دهیم که ما نمی‌خواهیم به کلیساها بی‌حرمتی شود.

داو کینز: نه، واقعاً چنین چیزی را نمی‌خواهیم.

¹ Bill Donohue

(متولد ۱۹۴۷): جامعه‌شناس آمریکایی؛ مدیر کاتولیک لیگ برای حقوق دینی و مدنی

² Catholic League

³ Piss Christ

عکسی به سال ۱۹۸۷ از عیسی بر روی صلیب که در شیشه‌ای پرشده از ادرار عکاس، آندرس سِرانو (Andres Serrano)، انداخته شده است.

⁴ Andres Serrano

(متولد ۱۹۵۰): نقاش و هنرمند آمریکایی.

⁵ The Holy Virgin Mary (1996)

اثر نقاش بریتانیایی، کریستوفر اوفیلی (متولد ۱۹۶۸)

⁶ Sophocles

⁷ pre-monotheists



هیچنیز: <ما نمی‌خواهیم> که کسی به تمثال‌های مذهبی آسیب بزند. همه ما برای دست‌کم بعضی از دستاوردهای زیباشناختی دین ارزش قائلیم.

هریس: به نظرم انتقاد ما تندتر از این است. این طور نیست که ما صرفاً می‌خواهیم به مردم توهین کنیم. ما همچنین داریم سعی می‌کنیم به آن‌ها بگوییم که نباید احساس کنند به‌شان توهین شده است.

همه با هم: درست است.

هریس: فیزیک‌دانان وقتی که دیدگاه‌شان در زمینه فیزیک رد می‌شود یا به چالش کشیده می‌شوند که احساس نمی‌کنند به آن‌ها توهین شده است. افراد منطقی که سعی به دریافت حقایق جهان دارند چنین رفتاری را از خود نشان نمی‌دهند. ادیان مثلاً قرار است بازتاب‌دهنده واقعیت باشند، ولی وقتی که ایده‌هایشان به چالش کشیده می‌شود، واکنشی تند، قبیله‌گراییانه، و خطرناک را می‌انگیزند.

دِنت: و این هم هست: راهی وجود ندارد که مؤدبانه به کسی بگوییم —

هریس: «عمر خود را تلف کرده‌ای».

دِنت: « — آیا می‌دانستی که عمر خود را تلف کرده‌ای؟ آیا می‌دانستی که همه هم و غم و سرمایه‌ات را به پای تکریم چیزی گذاشته‌ای که افسانه‌ای بیش نبوده است؟ ». حتی اگر هم بگویی «آیا تا به حال شده به این فکر کرده باشی که شاید عمرت را بیهوده پای >این باورها< تلف کرده باشی؟»، باز هم راهی نیست که این حرف را طوری بزنی که به کسی بر نخورد. اما مجبوریم



که این را بگوییم؛ چون که آنها قطعاً باید به این موضوع بیاندیشند. همان گونه که ما به چنین تعمقاتی در مورد زندگی خود می‌پردازیم.

داو کینز: دَن بارکِر¹ مجموعه‌ای را از روحانیون گرد هم آورده است که اعتقادشان را از دست داده‌اند، اما جرأت ابرازش را ندارند؛ چرا که تمام زندگی‌شان همین است. چون که تنها کاری است که ازشان بر می‌آید.

هریس: درست است، دست‌کم یک نفر را می‌شناسم که چنین شرایطی داشته است.

داو کینز: جدی؟

هیچنز: جوان‌تر که بودم، در مناظراتی که با اعضاء حزب کمونیست داشتم، به موارد مشابهی بر می‌خوردم. آنها تقریباً می‌دانستند که شوروی کارش تمام است. تعداد کثیری از آنها مشقتهای بسیاری کشیده بودند، از چیزهای زیادی گذشته بودند، و با تمام قدرت تلاش کرده بودند تا پرچم آرمانی را که فکر می‌کردند بهترین آرمان جهان است افراشته نگه دارند. محرکه اصلی‌شان از کار افتاده بود، اما نمی‌توانستند از عقیده خود دست بکشند؛ چرا که مستلزم عقب‌نشینی مشابهی می‌بود. اما، مطمئناً، وقتی کسی به من می‌گفت «چطور دلت آمد درباره شوروی این چیزها را به آنها بگویی؟ نمی‌دانی که با این کارت واقعاً اشک آنها را

¹ Dan Barker

فعال خداناباور آمریکایی و مبلغ مسیحی پیشین؛ یکی از مدیران بنیادِ رهایی از دین (Freedom from Religion Foundation). مجموعه دَن بارکِر یکی از رشته‌هایی بود که بعداً جزئی از تار و پود «پروژه روحانیون» شد. رجوع شود به

https://en.wikipedia.org/wiki/The_Clergy_Project



در می‌آوری و به احساساتشان لطمه می‌زنی؟»، من در جواب می‌گفتم «سر به سرم نگذارید. این حرف‌های بی‌معنی دیگر چیست؟». اما در خیلی موارد می‌بینم که استدلالی که می‌شود به همین شکل است.

دِئِت: وقتی بعضی به من می‌گویند که گستاخانه سخن می‌گویم، بدجنسم، یا زیادی خشنم، پاسخم این است: «اگر من همین حرف‌ها را در موردِ صنعتِ داروسازی¹ یا منافع <شرکت‌های> نفتی می‌گفتم، باز هم گستاخی تلقی می‌شد؟ باز هم <آن موضوعات> خطِ قرمز تلقی می‌شدند؟ نه.»

داوکینز: البته که نه.

دِئِت: خُب، من هم می‌خواهم که با دین نیز درست مثل صنایع داروسازی و نفت برخورد شود. من که مخالف شرکت‌های داروسازی نیستم؛ صرفاً مخالف بعضی از کارهایشان هستم. اما می‌خواهم که در موردِ دین هم شیوهٔ مشابهی در پیش گرفته شود.

هیچنز: از جمله این که مشمولِ معافیت از مالیات می‌شوند. یا این که در انگلستان، از دولت به آن‌ها یارانه پرداخت می‌شود.

دِئِت: بله.

داوکینز: خیلی دوست دارم بدانم که دین، در مقایسه با دیگر چیزها، چطور به این جایگاهِ فریبایی که دارد دست یافته است. یک جورهایی گویا همهٔ ما هم آن را پذیرفته‌ایم؛ حال چه مذهبی باشیم، چه نباشیم. و بعضی از فرآیندهای تاریخی موجبِ این مصونیتِ دین شده

¹ pharmaceutical industry



است، باعث شده است که اجازه داده شود مذهب‌یون سریع ادعا کنند که به‌شان بر خورده است.

دِئِت: چیزی که مدتی است برایم جالب شده است — اوایل اعصابم را خُرد می‌کرد، اما حالا برایم جالب شده است — این است که مذهب‌یون موفق شده‌اند که از میان افرادِ غیرمذهبی هم فوج فوج یارکشی کنند که سنگ بر خوردن به مذهب‌یون را به سینه بزنند.

داوکی‌نَز: آن هم چطور!

دِئِت: در واقع، شدیدالحن‌ترین ارزیابی‌هایی¹ که روی کتابم نوشته شده است از جانبِ کسانی بوده است که خود مذهبی نبوده‌اند، اما شدیداً از این می‌ترسند که به تریچ قبای افرادِ مذهبی بر بخورد و از آن‌هایی هم که خودشان دین‌دارند بیشتر مرا موردِ عتابِ قرار داده‌اند.

داوکی‌نَز: من هم دقیقاً همین تجربه را داشته‌ام.

هریس: و گمان کنم یکی از شما هم به این موضوع اشاره کردید که این موضوع بسیار خوارشمارانه و خودبزرگ‌بینانه است. ایدهٔ پشت‌شان مانندِ ایدهٔ پشتِ ندامت‌گاه‌ها است: آدم‌های دیگر به آن نیاز دارند؛ ما باید به طورِ امنی خلافکاران را <در زندانِ اسطوره‌های خویش> حبس کنیم.

برای این مسئله پاسخی دارم که شاید بیانگرِ تفاوتی باشد که من با، شاید، هر سه تایی شما داشته باشم. من هنوز هم، بدونِ این که خیلی ابروهایم را در هم بکشم، از واژگانی چون «معنوی²» و «عرفانی¹» استفاده

¹ review

² spiritual



می‌کنم و این امر باعث رنجش خاطر بسیاری از خدائاباوران است. به نظرم یک سری از تجربیات هستند که نادرند و فقط در گفتمان مذهبی است که — بدون هیچ گونه شرمزدگی — می‌توان از آن‌ها سخن گفت. و چون فقط در گفتمان مذهبی است که از آن‌ها سخن می‌رود، به خرافه‌های بسیاری آلوده شده‌اند و برای توجیه خیلی از شارلاتان‌بازی‌های متافیزیکی از آن‌ها استفاده شده است — اما به صورت منطقی نمی‌توان چنین استفاده‌ای از آن‌ها کرد. اما چیزی که روشن است این است که مردم تجربه‌های خارق‌العاده دارند، حال چه با ال.اس.دی.² باشد، چه به این خاطر که یک سال تنها در غاری نشسته‌اند، چه به این خاطر که به طور اتفاقی از سیستم عصبی‌ای برخوردارند که این تجربه را برای‌شان ممکن می‌سازد.

انسان‌ها ممکن است تجربیاتی خود-تعالی‌بخش³ داشته باشند و چنین به نظر می‌رسد تنها در چارچوب دین است که می‌توان در مورد این تجربیات صحبت کرد و برای آن‌ها جایگاه قائل شد. به این خاطر است که نقد آن یک تابو است؛ چون که بحث مهم‌ترین لحظات زندگی انسان‌ها در میان است و چنین به نظر می‌آید که ما این لحظات را از بین می‌بریم — دست‌کم از دید آن‌ها این طور به نظر می‌رسد.

داوکینز: ببین، سَم. برای این که بخواهم بگویم که خوب است که این حرف را مطرح می‌کنی، لزومی ندارد که حتماً با تو موافق باشم. چون که، همان طور که خودت هم می‌گویی، این حرفت نشان می‌دهد که دین تنها

¹ mystical

² Lysergic acid diethylamide

³ self-transcending



چارچوبی نیست که در قالب آن بتوان از معنویات سخن گفت. به طریق مشابه، خوب است که فردی راستگرا را داشته باشیم که خدانا باور هم هست. چون که، در غیر این صورت، ابهامی در ارزشها به وجود می‌آید که به نفع ما نیست و بهتر است که چنین چندگونگی را در دیگر حیطه‌ها نیز داشته باشیم. با همه این تفاسیل، باید بگویم که تا حدودی با تو موافقم، اما اگر هم موافق نبودم، به نظرم داشتن چنین <تنوع آرائی> ارزشمند می‌بود.

هیچ‌نز: اگر بتوانیم فقط و فقط یک تحول را ایجاد کنیم، به نظرم آن تحول باید تمایز میان امر معنوی¹ و امر فراطبیعی² باشد. سم، تو نقل قول خیلی زیبایی را از فرانسیس کالینز³، پیشگام <پروژه> ژنوم <انسان>⁴، در وبلاگت آورده بودی که گفته بود یک روز که مشغول کوهنوردی بوده است، تحت تأثیر منظره پیش رویش قرار می‌گیرد و زانو می‌زند و به عیسی مسیح ایمان پیدا می‌کند⁵. یک نتیجه کاملاً غیرمنطقی.

هریس: دقیقاً.

هیچ‌نز: هیچ تلمیحی به این که عیسی مسیح خالق آن منظره بوده باشد وجود نداشت.

¹ the numinous

² the supernatural

³ Francis Collins

(متولد ۱۹۵۰): ژنتیک‌شناس و پزشک آمریکایی؛ مدیر مؤسسه ملی سلامت در بیتزدا، مریلند

⁴ The Human Genome Project

⁵ <https://samharris.org/the-strange-case-of-francis-collins/>



هریس: یک آبشار یخزده که سه شاخه داشت تثلیث¹ را در ذهن او مجسم کرده بود.

هیچنز: دقیقاً! همه ما به نحوی سه‌گانه‌ایم. این طور برنامه‌ریزی شده‌ایم. بر منکرش لعنت. اصلاً ممکن نبوده است که خدایی چهار-سر وجود داشته باشد. [خنده جمع]. تجربه هم این را ثابت کرده است.

از شوخی گذشته، مهم است که این تمایز را قائل شویم و به نظرم آشفتگی‌های بسیاری را برطرف می‌کند: چیزهایی که در احساسات خود، در ارزش افزوده شخصیت خود، احساس می‌کنیم که لزوماً به نفع فرگشت ما نیستند. یا نمی‌توانیم ثابت کنیم که برای فرگشت ما مفید بوده‌اند. اما، با وجود این، جزئی از ما هستند. آن‌ها اموری فراطبیعی نیستند و نباید بگذاریم به تصرف روحانیون در آید.

دنیت: حقیقت تلخی است که مردم به ارزیابی خود از تجربه امر معنوی اعتماد ندارند. تصورشان این است که اگر از جانب خدا باشد یا گواهی بر حقانیت یک دین نباشد، به آن خوبی که احساسش می‌کنند نخواهد بود. اما چنین نیست. این تجربه همان گونه که هست خارق‌العاده است. همان طوری که هست ارزشمند است. بهترین لحظه زندگی‌تان است و لحظه‌ای است که خود را فراموش می‌کنید و، به گونه‌ای، از چیزی هم که تصورشان برای‌تان ممکن بوده است بهتر می‌شوید و با خضوع تمام خارق‌العادگی طبیعت را شاهد می‌شوید. همین! و همین به تنهایی خارق‌العاده است. اما مجالی را برای این نمی‌گذارد که بگوییم «آه! این تجربه حتماً باید از جانب وجودی خارق‌العاده‌تر اعطا شده باشد».

¹ Trinity



داو کینز: <این تجربیات> مصادره شده‌اند، این طور نیست؟

هیچنز: همچنین، رک بخواهم بگویم، به نظرم ناشی از نوعی نقص در شخصیت انسان است. چرا که دین، تا مرز خودانکاری، مدام بر این تأکید می‌کند که متواضع است، مهربان و بردبار است، پذیرا است. اما، در حقیقت، ادعاهای به غایت متکبرانه‌ای را در مورد این لحظات مطرح می‌کند. دین القاء می‌کند که «من ناگهان متوجه شدم که کل کائنات برای من در گردش است. و در پی آن هم احساس شدیداً متواضعانه‌ای به من دست داد». یکی نیست بگوید دست بردار! به نظرم می‌توانیم به زور تمسخر مردم را از این تفکرات وارهانیم. و به نظرم باید هم چنین کاری بکنیم.

دیت: و من خسته شده‌ام از این که می‌گویند «کاش پروفیسور دیت این فروتنی را داشت که فلان و بهمان». هی می‌گویند تواضع، تواضع. [خنده جمع]. و این حرف را کسانی می‌زنند که تکبرشان گوش آفاق را کر کرده است.

هیچنز: بعد ما را می‌کشند کنار و می‌گویند: «به من کاری نداشته باش؛ من دارم برای خدا تلاش و تکاپو می‌کنم». این چه جور تواضعی است؟

هریس: به نظرم این موضوعی است که باید به آن پردازیم: خودبزرگبین متصور شدن علم. چرا که هیچ گفتمان دیگری به اندازه علم بر فروتنی تأکید ندارد. دانشمندان پیش از هر کسی به ندانستن خود اقرار دارند. اگر دانشمندی را وادار کنید که درباره چیزی که خارج از حوزه تخصصی‌اش است صحبت کند، از همان اول محتاطانه خواهد گفت که «مطمئنم



در میان همین جمع کسی هست که بیشتر از من درباره این موضوع بدانند و بدیهی است که همه داده‌های لازم را در دسترس نداریم». در این گفتمان، بیش از هر گفتمان دیگری، به صراحت به گستره نادانی خویش اقرار داریم.

هیچ‌نز: اما در واقع خیلی از افراد آکادمیک هستند که این تواضع کاذب را از خود نشان می‌دهد. اما متوجه منظورت هستم.

داو‌کینز: هر فرد آکادمیکی باید چنین باشد. مسئله‌ام با افراد مذهبی این است که هر هفته اعتقادنامه¹ نیکیه¹ را می‌خوانند که دقیقاً می‌گوید به چه چیزی باور دارند. سه خدا وجود دارد، نه فقط یکی. <اعتقاد به> مریم باکره؛ عیسی می‌میرد و بعد به . . . نمی‌دانم کجا می‌رود. سه روز همان جا می‌ماند و دوباره بر می‌خیزد — مذهب‌یون همه این‌ها را جزء به جزء تکرار می‌کنند و نمی‌دانم با چه رویی ما را به اطمینان زیادی متهم می‌کنند و می‌گویند شما از شک بویی نبرده‌اید.

دِنت: به نظرم خیلی از آن‌ها حتی به خودشان اجازه نمی‌دهند که لحظه‌ای به سؤالی که دانشمندان همیشه از خود می‌پرسند تأمل کنند: «اگر در اشتباه باشم چطور؟». «اگر در اشتباه باشم چطور؟». این حرف اصلاً در قاموس‌شان نمی‌گنجد.

هیچ‌نز: مشکلی نیست اگر با شما در این موضوع هم‌نظر نباشم؟

دِنت: نه.

¹ Nicene Creed



هیچنیز: بخش عمده‌ای از حرف‌های مذهب‌یون که شکست نه، بلکه مناظره با آنان را دشوار می‌کند دقیقاً همین است که می‌گویند دچار یک بحران ایمانی پیوسته هستند. در واقع، دعایی هم هست که می‌گوید: «ایمان می‌آورم ای خداوند، بی‌ایمانی مرا امداد فرما¹». گراهام گرین² گفته بود که مزیت بزرگ کاتولیک بودن این است که همواره عدم باور او را به چالش می‌کشد. خیلی از آدم‌ها با حفظ دو نظام باوری متضاد زندگی خود را پیش می‌برند.

دیت: بله.

داو کینز: دقیقاً.

هیچنیز: تصورم این است که عمده کسانی که می‌شناسم و خود را باورمند یا باایمان می‌خوانند همیشه این طور زندگی خود را پیش می‌برند. نمی‌گویم که دچار اسکیزوفرنی³ هستند؛ چنین حرفی قطعاً گستاخانه است. اما آن‌ها به خوبی از غیرمنطقی بودن حرفشان آگاهند. وقتی که نزد پزشک می‌روند، وقتی که به مسافرت می‌روند، یا چیزهای دیگری از این قبیل انجام می‌دهند، بر اساس باورشان عمل نمی‌کنند. اما به تعبیری می‌توان گفت که هستی‌شان به این باور بند است. در عین حال، می‌توان گفت که برای شک ارزش

¹ مَرْقُس ۹: ۲۴

<https://wordproject.org/bibles/fa/41/9.htm#0>

² Graham Greene

گراهام گرین (۱۹۰۴-۹۱): رمان‌نویس انگلیسی؛ او درست پیش از ازدواجش کاتولیک شد و بعدها عبارت «خداناباور کاتولیک» را در وصف خود به کار برد.

³ schizophrenia



قائلند. در واقع، هر جا که بتوانند سعی می‌کنند که شک را وارد کنند.

داوکینز: جالب است. پس می‌توان گفت وقتی که این اعتقادنامه را طوری ادا می‌کنند که گویی به آن ایمانِ راسخ دارند، وقتی که می‌گویند «آری، من باور دارم، من باور دارم، من باور دارم!»، در واقع حکمِ مانترایی را دارد که به آن‌ها کمک می‌کند که بر شکِ خود غلبه کنند. چون که واقعاً به آن ایمان ندارند.

دِنت: کاملاً! و—

هیچنز: و بدون شک، همچون هم‌تایانِ سکولارِ خود، خوشحالند که دیگران به آن باور دارند. دوست ندارند ببینند کسی به این باور اذعان ندارد.

داوکینز: بله، همین طور است.

هریس: آن‌ها از آغاز این حرکتِ شگفتی‌برانگیز را انجام می‌دهند و شالوده را با این فرض بنا می‌نهند که ایمانِ بدونِ توسل به دلیل و مدرک قدر و منزلتی ویژه دارد. دکترینِ ایمانِ همین است. <نکته اخلاقی> داستانِ دینیِ تومای شکاک¹ همین است. چنین است که آن‌ها از این نقطه آغاز می‌کنند و بعد این ایده را مطرح می‌کنند — چنان چه این ایده را در مناظراتِ مختلف هم به من تحویل داده‌اند — که همین امر که مردم می‌توانند بدونِ دلیل و مدرک ایمان بیاورند خود نوعی مدرک است. همین فرانسیس کالینز، که تو [هیچنز] اسمش را آوردی، این موضوع را در کتابش مطرح می‌کند.² همین که ما این حسِ شهودی را نسبت به

¹ Doubting Thomas

² Francis Collins, The Language of God (New York: Free Press, 2006).



<وجود> خدا داریم به خودی خود مدرکی ظریف و پیچیده تلقی می‌شود. و این همچون یک جرقه عمل می‌کند: وقتی که پذیرفتید <باور> بدون دلیل و مدرک نقطه آغاز قابل قبولی است، همین که از این نقطه می‌توانید پیش بروید نوعی مدرک پیچیده به حساب می‌آید، و بعد طلب مدرک بیشتر نوعی فساد عقل، نوعی وسوسه تلقی می‌شود که باید خود را در برابر آن حفظ کرد، و وقتی که این فرآیند به راه افتاد یک ماشین خودفریبی همیشه در حرکت به جریان افتاده است.

هیچ‌نزد: ولی آن‌ها مسرورند از این که <چیزی که به آن ایمان دارند> غیرقابل اثبات است؛ چون، در غیر این صورت، دیگر برای باور آن نیازی به ایمان قلبی نمی‌بود. اگر همه قیام عیسی را دیده بودیم و همه می‌دانستیم که همگی ما از نجات یافتگانیم، خُب، در آن صورت در چارچوب نوعی نظام باوریِ تغییرناپذیر زندگی می‌کردیم که باید قواعدش به اجرا در می‌آمد. مایی که به آن باور نداریم خیلی خوشحالیم که این امر حقیقت ندارد؛ چون که می‌دانیم که اگر چنین بود، اوضاع خیلی وحشتناک می‌شد. آن‌هایی هم که به آن باور دارند اصلاً دوست ندارند که باورشان اثبات شود و دیگر شکی در موردش وجود نداشته باشد؛ چرا که آن گاه دیگر نبردی درون ذهن وجود نخواهد داشت، دیگر شام تاریکی روحی¹ وجود نخواهد داشت.

هریس: یک ارزیابی روی یکی از کتاب‌های ما نوشته شده بود، دقیق یادم نمی‌آید کدام، اما دقیقاً به همین نکته اشاره کرده بود: خدانا باوران چه توقع ابلهانه و بی‌جایی دارند که انتظار دارند دلیل و مدرک کاملی

¹ dark night of the soul



برای این باورها وجود داشته باشد. اگر همه در مواجهه با شواهد زیاده از حد ایمان می‌آوردند که دیگر چیز خاصی نمی‌بود. حالا که یادم می‌آید، فرانسیس کالینز بود که این حرف را زده بود.

هیچ‌نز: در واقع، یکی از دوستانم، کائِن فنتون آکسفورد¹، گفته بود که اگر کلیسا اعتبار کفن مقدس تورین² را تأیید کند، من یکی جمع می‌کنم و می‌روم. [خنده حضار]. چون که اگر کلیسا می‌خواست دنبال این طور چیزها را بگیرد، دیگر نمی‌خواست با آن نسبتی داشته باشد. وقتی که تور کتابم را شروع کردم، انتظار نداشتم بخت این همه با من یار باشد؛ اولین هفته سفرم، جری فالول³ مرد. عالی بود. البته انتظار نداشتم که مادر ترزا⁴ ناگهان خدانا باور از آب در آید. [خنده حضار] اما نامه‌هایش را که می‌خواندم و هنوز هم دارم‌شان، جالب هستند. در نامه‌هایش نوشته است که هر کاری می‌کند نمی‌تواند هیچ یک از این چیزها را بپذیرد. به همه کشیشانی که نزدشان اعتراف می‌کند، به همه مافوق‌هایش می‌گوید که هیچ صدایی به گوشش نمی‌رسد، هیچ حضوری را احساس نمی‌کند، حتی در

¹ John Fenton

(۱۹۲۱-۲۰۰۸): کشیش انگلیکان؛ کائِن کلیسای مسیح، آکسفورد، ۱۹۷۸-۹۱.

² the Holy Shroud of Turin

³ Jerry Falwell

(۱۹۳۳-۲۰۰۷): مسیحی تبشیری و کشیش بپتیست جنوبی آمریکا؛ یکی از بنیان‌گذاران مُرال مجاریتی در سال ۱۹۷۹.

⁴ Mother Teresa

آنیز گونجه بویاجیو (۱۹۱۰-۹۷)، معروف به مادر ترزا: راهبه و مبلغ مذهبی کاتولیک؛ بنیان‌گذار فرقه «مبلغان خیریه».



عشای ربانی¹، حتی هنگام سوگندهای² مختلف. دریغ از کوچکترین حس. در جواب به او می‌نویسند که «خوب است. عالی است! تو داری رنج می‌کشی. بدین سان بخشی از رنجی را که مسیح به وقت مصلوب شدن کشید به دوش می‌کشی. این رنج تو را بخشی از واقعه جُلُجُتَا³ می‌کند». با چنین استدلالی نمی‌توان مقابله کرد. هر چه کمتر باورش کنی، بیشتر ایمانت را نشان می‌دهد.

هریس: بیشتر راستی ایمانت را ثابت می‌کند.

هیچنز: بله، و این تقلا، شام تاریک روح، به خودی خود یک گواه است. پس ما مجبوریم که بپذیریم که این دو دو وادی مجزا از هم هستند. زهی خیال باطل که بتوانیم با چنین طرزِ فکری مناظره کنیم.

دِنت: می‌توانیم همین کاری را که داری انجام می‌دهی ادامه دهیم. یعنی، می‌توانیم بگوییم: «این مجموعه از حقه‌های تأملبرانگیز را ببین که به تدریج تکامل یافته‌اند. بدان که در آن‌ها از سفسطه⁴ استفاده شده است، درستی شان فرض گرفته شده است و به هیچ چیز بند نیستند، این حقه‌ها را برای درست جلوه دادن همه چیز می‌توان به کار برد». و بعد باید بگوییم که نمی‌توانیم از آن‌ها در استدلال‌هایمان استفاده کنیم. صرفاً این حقیقت را گوشزد می‌کنیم که برای تأمل در هیچ چیزی از اعتبار برخوردار نیستند. چون که دقیقاً همین حقه‌ها را می‌توان برای موجه جلوه دادن هر چیزی که آشکارا دغلبازی است به کار برد. و چیزی که واقعاً برایم جالب است این است که کلاهبردارها هم

¹ Mass

² sacrament

³ Calvary

⁴ circular



نظیر بسیاری از این همین حقه‌ها را به کار می‌گیرند. آن‌ها هم دقیقاً از همین نوع استدلالات باطل و ربط چیزهای بی‌ربط به هم استفاده می‌کنند و، به عنوان مثال، اعتماد را نوعی فضیلت جلوه می‌دهند. و به محض این که کوچکترین نشانی از شک و تردید را نسبت به فرد کلاهبردار از خود بروز دهید، فوری ننه من غریبم بازی در می‌آورد، ادعا می‌کند که احساساتش جریحه‌دار شده است، و به شما یادآور می‌شود که باور بی‌چون و چرا چقدر خصیصه شریفی است. این حقه‌ها چیز جدیدی نیستند. این‌ها همگی طی اعصار متمادی تکامل یافته‌اند.

هیچ‌نز: استفاده از جلوه‌های ویژه¹ را هم می‌توانیم به مجموعه این حقه‌ها اضافه کنیم. یکی از چیزهایی که عدم مشروعیت دین را کاملاً برملا می‌سازد باور به معجزه است. این‌ها همان افرادی هستند که می‌گویند «اینشتین هم نیرویی معنوی را در کیهان حس کرده بود». در حالی که نکته اصلی حرف او این است که اصلاً معجزه‌ای در کار نیست. هیچ تغییری در نظام طبیعی امور رخ نمی‌دهد و همین است که امری معجزه‌آسا است. آن‌ها اینشتین را بر می‌دارند به نفع خود مصادره می‌کنند.

هریس: و هر فرد مذهبی‌ای که می‌بینیم همان انتقاداتی را که ما مطرح می‌کنیم به دیگر ادیان وارد می‌کند. آن‌ها شبهه-معجزات، ادعاهای شبهه-موجه، و قطعیت دیگران را ناروا می‌شمرند. آن‌ها قادر به تشخیص حقه‌های جلب اطمینان در دیگر ادیان هستند. و خیلی سریع هم روی آن‌ها انگشت می‌گذارند. هر مسیحی‌ای

¹ special effects



می‌داند که قرآن نمی‌تواند کلام بی‌کم و کاستِ خالق کیهان باشد و هر کس که چنین فکر کند، معلوم است که درست آن را نخوانده است. ما وقتی به این نکته اشاره می‌کنیم، برهان‌های خیلی قوی‌ای را هم می‌آوریم و این را هم می‌گوییم که آنچه که مردم در کلیسا یا به هنگام نیایش تجربه می‌کنند — با این که ممکن است تجربه مثبتی هم باشد — و این حقیقت که بوداییان، هندوها، مسلمانان، و مسیحیان همگی چنین احساسی را تجربه می‌کنند دلیلی بر الوهیت عیسی یا قداست قرآن نیست.

دِنت: چون که هفده راه مختلف برای تجربه این حالات وجود دارد.

هیچنز: در ضمن، حالا که بحثش مطرح شد، امیدوارم از بحث دور نشوم، اما خوب است که به این مسئله هم توجه داشته باشیم که وقتی از شما می‌پرسند «خُب، یعنی شما منکر این هستید که دین تأثیرات مثبتی هم در دنیا داشته است و افراد مذهبی خوب هم وجود دارند؟» (همین امروز صبح، در ای.بی.سی. نیوز^۱ این سؤال را از من پرسیدند. یعنی ردخور ندارد، بی‌برو و برگرد این برهان را مطرح می‌کنند. اصلاً چرا نکنند؟). اما پاسخ ما چنین خواهد بود: «خُب، بله، در واقع من شنیده‌ام که حماس در غزه خدمات اجتماعی ارائه می‌دهد». [خنده حضار] و گروه لوئیس فراخان^۲ هم در

^۱ ABC News

^۲ Louis Farrakhan

لوئیس والکات (Walcott)، بعداً به فراخان تغییر نام داد (متولد ۱۹۹۳): سیاه‌پوست ناسیونالیست آمریکایی و رهبر گروه مذهبی آمریکایی نیشن آو اسلام.



ترکِ اعتیاد به سیاه‌پوستانِ جوانی که در زندان به سر می‌برند کمک می‌کند.

من نمی‌دانم درست است یا غلط — منکرِ احتمالِ درستی آن نیستم. با وجودِ این، این حقیقت عوض نمی‌شود که اولی [حماس] یک سازمانِ نظامی تروریستی است و طرزِ فکری متعصبانه و یهودستیز¹ دارد و دومی یک فرقه² نژادپرست³ سفیهانه است. شکی ندارم که ساینتولوژی⁴ هم در ترکِ اعتیاد به مردم کمک می‌کند. اما چیزی که، همیشه، در بحث با این افراد به آن تأکید می‌کنم این است که اگر چنین ادعایی را برای یکی از این فرقه‌ها و گروه‌ها مطرح کردید، باید آن را از همه آن‌ها هم بپذیرید. اگر نپذیرید، نشانه ریاکاریِ شماست.

هریس: یا می‌توانید خودتان یک ایدئولوژی⁵ بسازید و طبیعتاً چون ساخته و پرداخته ذهن شماست، ایدئولوژی کاذبی است، اما <فرض کنید که> اگر به میلیاردها نفر تبلیغ شود، می‌تواند مفید واقع شود.

هیچ‌نز: درست است.

هریس: می‌توانید بگویید: «آئین من این است. باید از بچه‌هایتان بخواهید که علوم، ریاضیات، اقتصاد، و تمام رشته‌های این‌جهانی را به بهترین نحو بیاموزند و اگر در این جهت اهتمام نورزند، پس از مرگ، هفده دیو خبیث آن‌ها را عذاب می‌دهند». [خنده حضار] چنین آئینی خیلی به دردبخور خواهد بود؛ هزار مرتبه از

¹ anti-Semitic

² cult

³ racist

⁴ Scientology

⁵ ideology



اسلام بهتر خواهد بود. با همه این حرف‌ها، احتمال وجود این هفده دیو خبیث چقدر خواهد بود؟ صفر.

داوکی‌نیز: به نظرم مرز مبهمی وجود دارد بین روش صحبت با افراد فرهیخته و اساتید الهیات و روش صحبت با حضار و، مهم‌تر از آن، بچه‌ها. و فکر کنم که همه ما به این متهم شده‌ایم که دنبال هدف‌های ساده می‌رویم، دنبال جری فالول‌ها می‌رویم و کاری به کار اساتید فرهیخته الهیات نداریم. نظر شما را نمی‌دانم، اما به نظر من این طور است که اساتید فرهیخته الهیات و فرهیختگان وقتی با همدیگر صحبت می‌کنند یک چیز می‌گویند، اما وقتی به پامبری‌ها و حضار کلیسا می‌رسند یک چیز دیگر. از معجزه حرف می‌زنند؛ از—

دِیت: البته آن‌ها برای حضار مسجد و کلیسا صحبت نمی‌کنند.

داوکی‌نیز: اسقف‌های اعظم که برای آن‌ها صحبت می‌کنند.

دِیت: درست است، اما اگر اساتید الهیات فرهیخته بخواهند که با مبلغان صحبت کنند، مبلغان اصلاً گوش‌شان بدهکار این حرف‌ها نیست. [می‌خندد]

داوکی‌نیز: بله، کاملاً درست می‌گویی.

دِیت: باید بدانیم که الهیات رده‌بالا مثل جمع‌آوری کلکسیون تمبر است. کار تخصصی‌ای است و انگشت‌شماری پی آن می‌روند.

داوکی‌نیز: و کسی هم صدای‌شان را نمی‌شنود.

دِیت: سرشان به کار خودشان است و مشغول <تحقیق> در مورد یک سری جزئیات خیلی ریز و مرموز هستند و



معمولاً هم‌کیشان‌شان برای حرف‌هایشان تره هم خرد نمی‌کنند. البته کسر خیلی کوچکی از حرف‌هایشان به میان عموم هم نفوذ می‌کند. اما برای این که به گوش عموم برسد، به حرفشان زرق و برق می‌دهند و آن‌ها را جذاب می‌کنند؛ چرا که چیزی که در کتاب و مقاله‌هایشان می‌نویسند — دست‌کم آنچه که من دیده‌ام — پرطمطراق و پر از تکلف است و دربارهٔ چیزهایی است که کاربردی در زندگی روزمره ندارند.

هیچ‌نز: نخیر، این طورها هم نیست! [خندهٔ حضار] باید این را در دفاع از پروفیسور آلیستر مگ‌گراث¹ بگویم که در نقدی که به ریچارد وارده کرده بود گفته بود که، چنان که به ما آموخته‌اند و اکثر مسیحیان هم می‌دانند، این حقیقت ندارد که ترتولیان² گفته است «*Credo quia absurdum*»³ — «به آن باور دارم چون که نامعقول است». کاشف به عمل آمد که حقیقت هم نداشته شده است — البته خودم این را بررسی کرده‌ام و این طور نیست که از مگ‌گراث آن را شنیده باشم. در واقع، ترتولیان گفته است ناممکن بودن این امر چیزی است که آن را باورپذیر می‌کند. به نظر من که این تمایز خیلی ظریفی است. [خندهٔ حضار] و برای پرورش ذهن و نکته‌بین کردن آن بسیار به کار می‌آید. به بیان دیگر، هر چه یک چیز باورناپذیرتر باشد احتمال

¹ Alister McGrath

(متولد ۱۹۵۳): استاد الهیات و کشیش ایرلند شمالی؛ صاحب کرسی آندریاس ایدرئوس (Andreas Idreos) علم و دین در دانشگاه آکسفورد.

² Tertullian

³ De Carne Christi, 5.



ساختگی بودن آن کمتر است. آخر چطور ممکن است کسی تلاش کند و چیزی چنین باورناپذیر را از خودش بسازد؟

به نظرم چنین مسئله‌ای ارزش مناظره دارد. جواب من به این گونه افراد چنین است: شما دارید نامه یا ایمیلتان را به آدرس غلط می‌فرستید. همه می‌گویند: «بیایید دین را از روی بنیادگرایان قضاوت نکنیم». سَلَمنا. کلیسای انگلستان را برای‌تان مثال می‌زنم که دو نفر از پیشوایان والامرتبه‌اش اخیراً گفته بودند که سیل‌هایی که در نورث یورکشایر^۱ آمده بودند نتیجه رفتارهای همجنس‌گرایانه^۲ و دیگر <گناهان> بوده‌اند.^۳ البته احتمالاً <نه به خاطر چنین رفتارهایی> در نورث یورکشایر، بلکه به خاطر <رفتارهای همجنس‌گرایانه> در لندن. [خنده حضار]

دِئِت: خدا یک کمی نشانه‌گیری‌اش بد است. [خنده حضار]

هیچ‌نز: مشخص شد که یکی از این افراد، اسقف لیورپول^۴، گزینه پیشنهادی برای جانشینی اسقف اعظم کانتربری^۵ بوده است. فوق‌العاده است. این کلیسا قرار است که میانه‌رو، اهل تفکر، و دغدغه‌مند باشد و آن وقت این چنین احکام متعصبانه‌ای را صادر می‌کند. حالا دوست دارم بدانم که آلیستر مک‌گراث چطور نامه‌ای به این اسقف‌ها می‌نویسد. آیا در نامه‌اش می‌نویسد: «آیا

^۱ North Yorkshire

^۲ homosexuality

^۳ <https://www.telegraph.co.uk/news/uknews/1556131/Floods-are-judgment-on-society-say-bishops.html>

در این منبع، نقل قولی بدین مضمون از جناب کشیش گراهام داو (متولد ۱۹۴۲)، اسقف کارلایل ۹-۲۰۰۰، آمده است.

^۴ James Jones

جیمز جونز (متولد ۱۹۴۸): کشیش انگلیکان؛ اسقف لیورپول در سال‌های ۱۹۹۸-۲۰۱۳.

^۵ Archbishop of Canterbury



متوجه هستید که چطور دارید خود و کلیسایی را که <نماینده آن هستید> مضحکه خاص و عام می‌کنید؟ آیا چنین نامه‌ای به آن‌ها نوشته است؟ اگر به صورت خصوصی به آن‌ها گفته باشد از دید من ارزشی ندارد. باید به صورت عمومی به آن‌ها گوشزد کرده باشد. چرا به من می‌گویند که حق ندارم از روی حرف‌هایی که اسقف‌ها می‌زنند درباره کلیسا داوری کنم؟ من که معتقدم از چنین حقی برخوردارم.

داوکینز: اساتید الهیات، اسقف‌ها، و نمایندگان اسقف‌ها به ما انتقاد می‌کنند که چرا چنین تعبیر می‌کنید که نوشته‌های کتاب مقدس بازتاب‌دهنده واقعیت است و یا می‌گویند چرا مردم را به این متهم می‌کنید که کتاب مقدس را بازتاب‌دهنده واقعیت تعبیر می‌کنند؟ می‌گویند: «البته که ما سفر پیدایش¹ را بازتاب‌دهنده واقعیت نمی‌دانیم!». اما با وجود این در موعظه‌هایشان نقل می‌کنند که آدم² و حوا³ چه کار کردند و چه کار نکردند، چنان که گویی آدم و حوا واقعاً وجود داشته‌اند — چنان که گویی آن‌ها این مجوز را دارند که درباره چیزهایی صحبت کنند که خودشان و هر کس که سطح دانش آن‌ها را داشته باشد می‌داند که غیرواقعی هستند. اما با وجود این با پامنبری‌هایشان طوری از آدم و حوا سخن می‌گویند که انگار واقعاً وجود داشته‌اند؛ انگار که شخصیت‌هایی <تاریخی و> واقعی بوده‌اند. و خیل عظیمی از پامنبری‌ها واقعاً تصورشان این است که آدم و حوا واقعیت <تاریخی> داشته‌اند.

¹ Book of Genesis

² Adam

³ Eve



دِئِت: اصلاً می‌توانی تصور کنی که وقتی یکی از این موعظه‌گران این گونه موضوعات را مطرح می‌کند بگوید «چیزی که می‌خواهم بگویم داستانی تخیلی و نظری است. واقعیت ندارد، اما استعاره‌ی خیلی ظریفی است»؟ نه. [می‌خندد]

داو کینز: وقتی که کار از کار گذشته است، به نحوی، به طور ضمنی اشاره می‌کنند که انتظار دارند شما از <غیرواقعی بودن این داستان‌ها> مطلع باشید.

دِئِت: بله، اما هیچ وقت این را صریحاً اعلام نمی‌کنند.

هریس: نکته‌ی دیگر این است که هیچ وقت هم نمی‌گویند چطور شد که دیگر از تفسیر <کتب مقدس> به عنوان بازتابی از واقعیت دست برداشتند. این همه آدم به ما انتقاد می‌کنند که واقعیت‌پنداری تندروانه‌ای >از کتب مقدس< داریم و مدام می‌گویند که ما بنیادگرا¹ هستیم — اما این میانه‌روها هیچ وقت رو نمی‌کنند که چطور شد که میانه‌رو شدند. اصلاً شاخصه‌ی میانه‌روی چیست؟ شاخصه‌ی آن این است که، در پی ضربه‌های کاری علم و سیاست سکولار، باور خود را به همه‌ی این گزاره‌ها یا نیمی از آن‌ها از دست داده باشیم.

دِئِت: <و ضربه‌های کاری ناشی از> واقعیت‌پنداری تندروانه‌ی منتقدان.

هریس: دین اجازه‌ی ورود خود به هزاران مسئله‌ی مختلف را از دست داده است و میانه‌روان سعی دارند که این را نوعی برد برای دین تلقی کنند — بگویند که دین خودش بصیرت خود را ارتقاء می‌دهد. در صورتی که این

¹ fundamentalist



افزایش بصیرت از بیرون بوده است؛ علم آن را بر دین
تحمیل کرده است.

هیچنز: مربوط به همین ادعای بنیادگرایی ما، که
اتفاقاً خودم هم می‌خواستم بحث آن را پیش بکشم، یکی
از کشیش‌های سات‌آرک^۱ اولین کسی بود که دیدم به صورت
مکتوب به تو [ریچارد] و من حمله کرده بود و گفته
بود ما به اندازه همان کسانی که متروی لندن را
منفجر کرده بودند بنیادگرا هستیم. نامش را به خاطر
داری؟

داو کینز: نه، خاطر من نیست.

هیچنز: او یک کشیش بسیار والامرتبه انگلیکان در
قلمرو اسقفی^۲ سات‌آرک است^۳. با او در بی.بی.سی.
برنامه داشتم. از او پرسیدم «چطور است که شما به
حضر کلیسا می‌گویید "گله"^۴؟» همین به تنهایی گویای
این نیست که چه طور دینی دارید؟ همین که فکر
می‌کنید پامنبری‌هایتان گوسفند هستند؟» او هم گفت:
«راستش را بخواهید، من یک زمانی در گینه نو^۵ وعظ
می‌کردم و آنجا گوسفند پیدا نمی‌شود». البته که خیلی
جاها گوسفند پیدا نمی‌شود — به خاطر همین هم در این
طور جاها آموزش انجیل سخت می‌شود. [خنده حضار] در
جواب به من گفت: «ما فهمیدیم که مهم‌ترین حیوان اهل
آن ناحیه چه بود و خیلی خوب به خاطر دارم که کشیش

^۱ Southwark

^۲ Diocese

^۳ Colin Slee

(۱۹۴۵-۲۰۱۰) کشیش انگلیکان، کشیش سات‌آرک از سال
۱۹۹۴، رئیس کلیسا از سال ۲۰۰۰ تا زمان مرگش.

^۴ flock

^۵ New Guinea



محلی آنان برخاست و گفت "این خوکان را نظاره کن"». [خنده حضار] منظورش حضارِ جدیدش بود.

اما این کسی است که آگاهانه دست به چنین کاری می‌زند. چیزی اهانت‌آمیزتر از این را نمی‌توان تصور کرد اما تا دلتان هم بخواهد خود را با شرایط وفق می‌دهد. بعد همین آدم می‌گوید ما شک‌گرایان به اندازه کسانی که هم‌میهنان خود را در متروی لندن منفجر کردند بنیادگرا هستیم. اصلاً با عقل جور در نمی‌آید. به همین خاطر هم هست که اصلاً برایم مهم نیست که مرا به این متهم کنند که این گونه افراد را مسخره می‌کنم یا به دیده تحقیر به آن‌ها می‌نگرم. راستش را بخواهید، راه دیگری برایم باقی نگذاشته‌اند. من آدم شوخ‌طبعی هستم و بعضی از شوخی‌هایم کمی گزنده است. راغب نیستم که برای حفظ ادب آن را سرکوب کنم.

دِنت: به نظرت خوب نیست که بین حرفه‌ای‌ها و غیرحرفه‌ای‌ها تمایزی را قائل شد؟ من هم مثل تو در مقابل صاحب منصبان کلیسا — کسانی که شغلشان این است — بی‌طاقت هستم. چون که فکر می‌کنم آن‌ها آگاهی بیشتری دارند. حضارِ کلیسا آنچنان آگاهی‌ای ندارند؛ چون که تأکید هم می‌کنند نباید آگاهی پیدا کنند. من وقتی که می‌بینم باورِ مردمِ عادی موردِ تمسخر قرار می‌گیرد ناراحت می‌شوم؛ به خاطر این که خودشان را به دستِ رهبران‌شان سپرده‌اند، اختیار را به دستِ رهبران‌شان داده‌اند، و فکر می‌کنند که رهبران‌شان این وظیفه را به درستی انجام خواهند داد. چه کسی بلند می‌شود بگوید: «حدِ واگذاریِ مسئولیت اینجا است؟» به نظر من خودِ موعظه‌گران، کشیشان، و اسقفان باید این کار را بکنند. و ما باید هم رویِ آن‌ها فشار بگذاریم.



مثلاً، مسئلهٔ آفرینش‌باوری¹ را در نظر بگیرید. اگر کسی که به یک کلیسای بنیادگرا می‌رود فکر کند که آفرینش‌باوری با عقل جور در می‌آید چون که کشیش‌شان به آن‌ها چنین گفته است، خب، چنین چیزی برایم قابل‌درک است و کاری به کار آن فرد ندارم. ما هم خیلی چیزها را درست می‌پنداریم؛ چون که از کسانی آن‌ها را شنیده‌ایم که برای‌شان احترام قائلیم و آن‌ها را به عنوان نوعی مرجع قلمداد می‌کنیم. همه چیز را که واریسی نمی‌کنیم. اما آن کشیش این ایده از کجا گرفته است؟ و برایم هم مهم نیست که آن را از کجا گرفته است. او مسئول است چون که کارش این است که بداند چه حرفی از دهانش خارج می‌شود و حضار کلیسا چنین مسئولیتی را ندارند.

داو کینز: باید کمی احتیاط به خرج دهیم که وقتی این حرف را می‌زنیم چنین به نظر نرسد که داریم از بالا به دیگران نگاه می‌کنیم. از یک دید، این گویای نگاه از بالا به پایین خود موعظه‌گر است.

هیچنز: بله. چون که وقتی تو و ریچارد چیزی در مورد علوم طبیعی انسانی می‌گویید، بدون این که بخواهم آن را واریسی کنم، آن را می‌پذیرم — نه این که نخواهم آن را بررسی کنم، بلکه قادر به این کار نیستم — اما می‌دانم که شما آدم‌های شریفی هستید و خودتان درستی حرفتان را بررسی کرده‌اید. اما اگر بگویید که «چون اسقف این حرف را زده است آن را قبول دارم»، به نظر من که خودتان را مضحکه کرده‌اید — و دیگران حق دارند این را به شما بگویند. درست همان طور که وقتی با یک نژادپرست روبرو هستید، حق دارید که به

¹ Creationism



او بگویند عقایدش حال به هم زن است. شاید عقلش هم بیش از این‌ها قد ندهد، اما این باعث نمی‌شود که از نکوهش من در امان بماند. و چنین هم نشاید. و به عقیده من این عدم رویارویی با مردم — حالا چه به صورت انفرادی و چه به صورت گروهی — است که نشانه خودبزرگبینی است. افکار عمومی معمولاً اشتباه است. و افکار توده‌های نامنظم تقریباً همیشه اشتباه است. باور مذهبی، به اقتضای تعریفش، غلط است. گریزی از این نیست —

در اینجا مایلم از «ایچ. ال. منکن»¹ یاد کنم که حالا یکی از نویسندگان بسیار ستوده شده آمریکا است و منصفانه هم هست. خیلی مطابق ذائقه من نیست — زیادی تحت تأثیر نیچه² است و در مقطعی یک «داروینیست اجتماعی»³ تمام‌عیار تلقی می‌شد. اما چه شد که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مردم احترام زیادی برایش قائل شدند؟ به خاطر این که گفته بود مردمی که هر چه کلیسای متدیست⁴ و ویلیام جنینگز برایان⁵ به خورده‌شان می‌دهد قبول می‌کنند احمق هستند. نه این که تحمیل شده باشند، بلکه <گفته بود> که احمق هستند. آن‌ها باید —

دِئِت: شرم بر آن‌ها که این چیزها را باور می‌کنند.

¹ Henry Louis Mencken (1880–1956)

نویسنده آمریکایی و صاحب‌نظر در زمینه انگلیسی آمریکایی.

² Nietzsche

³ social Darwinist

⁴ Methodist

⁵ William Jennings Bryan (1860–1925)

سیاستمدار و سخنور دموکرات آمریکایی؛ فعال ضدفرگشت؛ نماینده انجمن جهانی اصول مسیحیت (World Christian Fundamentals Association) در محاکمه اسکوپس (Scopes trial) در سال ۱۹۲۵.



هیچنیز: بله، جایگاه خود را پایین می‌آورند و باعث ناآگاه ماندن خود می‌شوند. بدون این که حرف خود را بخورد و حرفش آمیزه‌ای است از حاضرجوابی، با مدرک حرف زدن، و استدلال. ردخور هم ندارد. موفق‌ترین نقد مذهب در عصر نوین — دست‌کم در قرن بیستم.

هریس: فکر کنم به صورت گذرا به موضوعی اشاره کردیم که جا دارد بیشتر به آن وارد شویم: مفهوم مرجعیت¹. چون که خیلی اوقات مذهب‌یون می‌گویند که علم صرفاً مجموعه‌ای از چک‌های نقدنشده است و همه ما متکی بر مرجعیت هستیم: «از کجا می‌دانی که فلان ثابت² کیهان‌شناختی فلان مقدار است؟». چیزی که می‌خواهم این است که تفاوت میان نوع اعتماد به مرجعیت بدون واهمه به علم و، به طور کلی، به عقلانیتی که خود ما هم داریم و نوع اعتماد به موعظه‌گر یا دین‌شناسی را که از آن انتقاد می‌کنیم توضیح دهید.

داوکینز: اما وقتی ما — به عنوان کسانی که فیزیکدان نیستیم — به حرف فیزیکدانان اعتماد می‌کنیم، در واقع شواهدی داریم که نشان می‌دهد فیزیکدانان چیزی را که می‌گویند بررسی کرده‌اند: آزمایش کرده‌اند، مقاله‌هایشان داوری دقیق³ را پشت سر گذاشته است، یکدیگر را نقد کرده‌اند، و در سمینارها و سخنرانی‌ها مورد انتقاد گسترده هم‌تایانشان قرار گرفته‌اند.

دیت: به ساختاری هم که در این مسئله دخیل است توجه داشته باشید. فقط بحث داوری دقیق نیست. خیلی مهم

¹ authority

² constant

³ peer review



است که بر این امر واقف باشیم که علم امری رقابتی است. مثلاً، وقتی آخرین قضیه آخر فرما¹ را — اسمش را به خاطر ندارم. چه کسی آن را ثابت کرد؟

داوکینز: اندرو وایلز².

دنت: بله، اندرو وایلز. دلیل این که ماهایی که گفتیم «بی‌خیال، من که عمراً از این اثبات سر در نخواهم آورد» باز هم از درستی اثبات آن مطمئنیم این است که —

هریس: هیچ کس خوش نداشته است که اندرو وایلز نفر اول باشد. [خنده حضار]

دنت: — هر ریاضیدان باکفایت دیگری در دنیا این انگیزه را داشته است که اثبات او را واکاوی کند.

داوکینز: که آن را پیدا کند، بله.

دنت: و مطمئن باشید، وقتی آن‌ها با حس نفرت و بی‌میلی اقرار دارند که این اثبات معتبر است، پس نتیجه می‌گیریم که واقعاً معتبر است. و نظیر چنین چیزی را اصلاً در دین پیدا نمی‌کنید — اصلاً.

هیچنز: هیچ فرد مذهبی نتوانسته است که چیزی را نظیر حرف اینشتین بیاورد — اینشتین گفته بود که اگر «نظریه نسبیت عامش»³ درست باشد، فلان پدیده در ساحل غربی آفریقا⁴ طی یک خورشیدگرفتگی⁵ رخ خواهد داد. و همین طور هم شد، حالا با درجاتی اختلاف. هیچ

¹ Fermat's last theorem

² Andrew Wiles

³ general relativity

⁴ west coast of Africa

⁵ solar eclipse



پیش‌گویی مذهبی¹ را نمی‌توانید مثال بیاورید که مانند <حرفِ اینشتین> ثابت شده باشد. یا هیچ کس را سراغ ندارید که اعتبار و، چنان که گویی، زندگی خود را روی محقق شدن یک پیش‌گویی مذهبی شرط ببندد.

داو کینز: در یکی از جلسات عمومی یک نفر از من پرسید: «آیا تصور نمی‌کنید که رازآلودی نظریهٔ کوآنتوم درست مانند رازآلودی تثلیث یا تبدیل نان و شراب به کالبد عیسی مسیح² باشد؟». می‌توان به این سؤال پاسخ داد و پاسخش هم با ارائهٔ دو نقل‌قول از ریچارد فاینمن³ ممکن است. یک، ریچارد فاینمن گفته بود: «اگر فکر می‌کنید که نظریهٔ کوآنتوم را فهمیده‌اید نشان می‌دهد که نظریهٔ کوآنتوم را نفهمیده‌اید». او دارد با این حرفش اقرار می‌کند که این نظریه خیلی پررمز و راز است. موردِ دیگر، گفته بود <دقت> پیش‌بینی‌های نظریهٔ کوآنتوم، چنان چه به صورت آزمایشگاهی ثابت شده است، به مانند دقت اندازه‌گیری عرض آمریکای شمالی بر حسب تار موی انسان است. پس حتی اگر رمز و رازِ پشتِ تفسیرهای کپنهاگی⁴ را، حالا هر چه که باشد، نفهمید، پیش‌بینی‌های دقیق زیادی هستند که از درستی نظریهٔ کوآنتوم پشتیبانی می‌کنند. این در حالیست که از رمز و رازِ تثلیث هیچ پیش‌بینی‌ای بیرون نمی‌آید، چه رسد به یک پیش‌بینی دقیق.

هیچ‌نز: آخر اصلاً رمز و راز هم نیست.

¹ prophecy

² transubstantiation

³ Richard Feynman

⁴ Copenhagen interpretation



دِئِت: خوش ندارم که از واژه «رمز و راز» برای آن استفاده کنم. به عقیده من، در فلسفه و در مبحث رمزورازگرایان نوین¹، آگاهی‌افزایی خوبی درباره این اصطلاح شده است. این افراد خیلی از واژه «رمز و راز» خوششان می‌آید.

از نوآم چامسکی² نقل شده است که می‌گوید که ما با دو نوع پرسش مواجه ایم: یکی مسئله³ و دیگری رمز و راز⁴. مسائل حل‌پذیر هستند، اما رمز و رازها نه.⁵ اول بگویم که این را قبول ندارم، اما قائل شدن این تمایز برایم قابل قبول است، و اضافه می‌کنم که چیزی به عنوان رمز و راز در علم نداریم. ما <در علم> یکی با مسائل و دیگری با مسائل عمیق⁶ مواجه ایم. چیزهایی هست که نمی‌دانیم؛ چیزهایی هم هستند که هیچ وقت به‌شان پی نخواهیم برد. اما این طور نیست که به صورت نظام‌مند⁷ برای انسان‌ها غیرقابل‌درک باشند. به نظر من، این که این ایده را ترویج دهیم که این امور به صورت نظام‌مند درکناپذیر هستند در علم جایگاهی ندارد.

هیچ‌نز: و به همین دلیل است که معتقدم باید در گفتمان خود مشتاقانه اصطلاحاتی سنتی را احیاء کنیم.

¹ new mysterianism

² Noam Chomsky

(متولد ۱۹۲۸): زبان‌شناس آمریکایی و صاحب‌نظر در رشته‌های گوناگون؛ شخصیتی بسیار تأثیرگذار در مبحث مطالعه ذهن و زبان.

³ problem

⁴ mystery

⁵ Steven Pinker, *How the Mind Works* (New York: W. W. Norton, 1997), p. ix.

⁶ deep problem

⁷ systematic



اصطلاحاتی همچون «ابهام‌گرایی»^۱ و «مبهم‌سازی»^۲ است که واقعاً ماهیت آن‌ها را نشان می‌دهد. و ذکر این نکته ضروری است که باعث می‌شوند از آدم‌های باهوش هم کارهای احمقانه سر بزنند. جان کُرنول^۳، که همین اخیر هم از تو، ریچارد، انتقاد کرده بود. او یکی از دوستان قدیمی من است و آدم بسیار باذکاوتی است و یکی از بهترین پژوهش‌ها را دربارهٔ کلیسای کاتولیک و فاشیسم^۴ نوشته و به انتشار رسانده است. در دیدگاهی که دربارهٔ تو نوشته است، گفته است که پروفسور داوکینز قبل از این که با چنین اطمینانی سخن به زبان براند، کافیت به قفسه‌ها و کتابخانه‌های بی‌شمار پر از کتابی بنگرد که سعی بر حل این مسئله داشته‌اند.

اما هیچ یک از کتاب‌های آن کتابخانه‌های مذهبی هم آن را حل نکرده‌اند. اصلاً ایدهٔ پشت آن این است که حل‌ناپذیر باقی بماند و کارکردش این است که مردم احساس سردرگمی و دون‌مایگی بکنند.

داوکینز: باز می‌خواهم به بحث رمز و راز در علم فیزیک برگردم. چون که آیا ممکن نیست که ما با مغزهای فرگشت‌یافته‌مان — چون که مغزهای ما در عالمی، که به آن «سرزمین میانه»^۵ لقب داده‌ام، فرگشت

^۱ obscurantism

^۲ obfuscation

^۳ John Cornwell

(متولد ۱۹۴۰): شخصیت آکادمیک و نویسندهٔ بریتانیایی؛ پاپ هیتلر (۱۹۹۹)، از جمله آثار وی است که انتقادی است به پاپ پیوس دوازدهم.

^۴ fascism

^۵ Middle World



پیدا کرده است که در آن هیچ وقت با چیزهایی سر و کار نداشته‌ایم که یا خیلی کوچک باشند یا در حد نجومی بزرگ — شاید ما واقعاً هیچ وقت به صورتِ شهودی توانایی درکِ آنچه را که در مکانیکِ کوانتومی می‌گذرد نداشته باشیم. اما باز هم می‌توانیم که پیش‌بینی‌های آن را به آزمایش بگذاریم. باز هم می‌توانیم از پی محاسبات ریاضیاتی و فیزیکی آن بر آییم که پیش‌بینی‌های آن را واقعاً آزمایش کنیم — چون که همه ما قادریم که شماره‌ای را که بر روی یک ابزار نمایش داده می‌شود بخوانیم.

دِئِت: درست است. به نظرم این طور است که دانشمندان، در گذرِ قرونِ متمادی، مجموعه‌ای از ابزارهای مختلف را ساخته‌اند — ابزارِ ذهنی، ابزارِ فکری، ابزارِ ریاضی، و مانند آن — که به ما این امکان را داده‌اند که تا حدودی بر محدودیت‌های مغزهای فرگشت‌یافته‌مان فائق آییم. یعنی محدودیت‌های مغزهای عصرِ حجر¹ خود، به عبارتی. و فائق آمدن بر این محدودیت‌ها همیشه به شکلی مستقیم صورت نمی‌گیرد. در این میان باید قیدِ یک چیزهایی را زد. بله، همان طور که تو هم گفتی، هیچ وقت قادر به درکِ شهودیِ آن مسئله نیستیم. اما می‌دانیم، با این که قادر به درکِ شهودیِ آن نیستیم، این فرآیندِ پرمشقت را در اختیار داریم که به کمکِ آن قادر به پیشروی هستیم. باید این فرآیند را مرجعِ خود قرار دهیم، اما باز هم قادر به آزمایشِ آن هستیم. و این فرآیند می‌تواند شما را از آ به ب برساند؛ درست همان طور که اگر دچارِ فلجِ دست و پا باشید، یک دستگاهِ مصنوعی

¹ Stone Age



می‌تواند شما را از نقطهٔ آ به ب برساند. این بدین معنا نیست که از آ به ب را با پای خود می‌روید، اما می‌توانید از آ به ب برسید.

داوکینز: درست است. و فیزیکدانانِ جسورتر خواهند گفت: «اصلاً ما را چه کار به درکِ شهودی؟ محاسباتِ ریاضی برای‌مان مهم است».

دِیت: بله، بله، همین طور است. با زندگی با اندام مصنوعی خود راحت‌تراند.

هریس: مثالِ خیلی خوبِ آن <فضاهایی¹> است که بیش از سه بُعد² دارند. مثلاً ما قادر به تصورِ بُعدِ چهارم یا پنجم نیستیم. اما بازنمایی ریاضیاتی آن هیچ کاری ندارد.

دِیت: و حالا به دانشجویانِ لیسانسِ خود کار با فضاها n -بُعدی را یاد می‌دهیم و این که چگونه بُردارها³ را در فضاها n -بُعدی تصور کنند. و آن‌ها هم به این قضیه خو می‌گیرند که قادر به تصورِ آن‌ها نیستند. کاری که می‌کنیم این است که اول سه بُعد را تصور می‌کنیم، بعد کمی دستان را می‌جنبانیم و می‌گوییم «چیزی شبیه همین اما بیشتر». اما با انجام محاسباتِ ریاضی می‌توانیم درستیِ شهودِ خود را بررسی کنیم و این روش برای ما جواب می‌دهد.

داوکینز: در نظر بگیرید که شما یک روانشناس هستید و در بحثِ شخصیت⁴ می‌گویید که پانزده بُعدِ شخصیتی مختلف وجود دارد. واقعاً می‌توانید آن‌ها را پانزده

¹ space

² dimension

³ vector

⁴ personality



بُعدِ مختلف در فضا تصور کنید. و وقتی هم که دارید در هر یک از این ابعاد سیر می‌کنید، <مخاطب> قادر به تصورِ آن است و نیازی هم به تصورِ فضایی پانزده - بُعدی نیست.

دِئِت: نه، و از خیرِ داشتنِ چنین توانایی‌ای هم می‌گذرید. از این حقیقت آگاهید <و به خود می‌گویید>: «من می‌توانم بدون این توانایی زندگی‌ام را بکنم. اگر می‌توانستم چنین چیزی را تصور بکنم خوب می‌شد اما خب، من باکتری‌ها را هم نمی‌توانم با چشم غیرمسلح ببینم. بدونِ آن هم اموراتم می‌گذرد».

هیچنز: همین اخیر، یکی در یک برنامهٔ رادیویی می‌خواست من را به چالش بکشد و گفت که تو بدون دلیل و مدرک به وجودِ اتم باور داری؛ چرا که هیچ وقت اتمی را ندیده‌ای. نمی‌توانم به آن باور داشته باشم <، درست مثل استدلال> جورج گلووی که گفته بود هیچ بشکهٔ نفتی ندیده است¹. [خندهٔ حضار] وقتی که چنین چیزی می‌گویند یعنی واقعاً کم آورده‌اند. منظورم این است که آن‌ها دیگر حسابی کفگیرشان به ته دیگ خورده است که می‌گویند—

¹ در ماه مه ۲۰۰۵، گفته شده بود که جورج گلووی (George Galloway)، فعالِ ضدِجنگ و نمایندهٔ مجلس از برنامهٔ نفت در برابرِ غذای سازمان ملل در عراق سود برده است (بعد از این جریان، در سپتامبر همان سال، در مناظره‌ای پیرامونِ جنگ عراق با کریستوفر هیچنز ظاهر شد). او طی شهادتی در مقابلِ مجلس سنای ایالات متحده این اتهاماتِ مطروحه را این چنین رد کرد: «من نه الان و نه هیچ وقت تاجر نبوده‌ام — و هیچ کس هم به نمایندگی از من نفت دادوستد نکرده است. من هرگز بشکهٔ نفتی ندیده‌ام، مالکِ هیچ بشکهٔ نفتی نبوده‌ام، هیچ بشکهٔ نفتی نخریده‌ام، و هیچ بشکهٔ نفتی هم نفروخته‌ام...».



من هدفم این نیست که زندگی را برای خودمان آسان کنم، اما این حرف استدلال را ساده‌تر می‌کند: ما با این که بگوییم چیزی را نمی‌دانیم هیچ مشکلی نداریم. اما چیزی که هالدین¹ گفته بود (اگر اشتباه نکنم این حرف هالدین است) این بود که کیهان عجیب و غریب‌تر از آنچه که تصور می‌کنیم نیست، بلکه از آن چیزی هم که قادر به تصورش هستیم عجیب و غریب‌تر است. ما می‌دانیم که در آینده به اکتشافات بزرگی دست خواهیم یافت. ما می‌دانیم که طی عمرمان شاهد <دستاوردهای> بزرگی خواهیم بود. اما ما می‌دانیم که عدم قطعیت‌های گسترده‌ای وجود دارد. کل تفاوت ما در همین است. اما یک فرد باورمند نه تنها می‌گوید که خدا وجود دارد — همان دیدگاه خداگرایانه² که می‌گوید شاید ذهنی گرداننده کیهان باشد، گزاره‌ای که رد آن ممکن نیست — بلکه مدعی می‌شود که ما آن ذهن گرداننده را هم می‌شناسیم.

هریس: دقیقاً.

هیچنز: و می‌گویند قادر به تفسیر آن هم هستند. میانه‌شان هم با آن خوب است. هر از گاهی وحی‌هایی هم از او بر آن‌ها نازل می‌شود. از او دستورالعمل می‌گیرند. حالا چیزی که می‌خواهم بگویم این است که شرط اولیه هر بحث شایسته‌ای بیرون راندن کسانی است که ادعا می‌کنند فراتر از چیزی که امکان دانستنش وجود دارد می‌دانند. بحث را باید این گونه آغاز کنیم: «خُب، این که تکلیفش مشخص است. غلط است. آیا

¹ John Burdon Sanderson (J. B. S.) Haldane (1892–1964):

دانشمند و آماردان اهل بریتانیا که بعدها ملیتش را به ملیت هندی تغییر داد.

² Deist



حالا می‌توانیم بحثمان را از این نقطه ادامه دهیم؟». بدین صورت، خدایاوری همان راندِ اول از دور خارج می‌شود. از حریم بیرون رانده می‌شود. دیگر نقشی در نمایش ندارد.

هریس: می‌خواستم یک پاورقی به چیزی که دَن گفت اضافه کنم. حتی اگر رمز و راز قرص تلخی باشد که عاقبت مجبور به بلعیدن آن باشیم و در بعضی سطوح، از لحاظ شناختی قادر به درک حقیقت نباشیم، باز هم مجالی برای خدایاوری باز نمی‌شود.

دِنِت: البته که نمی‌شود. چون که همان قدر که در <درک این مسائل> بر ما بسته است بر روی آنان نیز بسته است—

هریس: دقیقاً. و با وجود این هم ادعا می‌کنند که وحی¹ عاری از خطاست و مو لا درزش نمی‌رود.

هیچنَز: و همچنین نباید بگذاریم یادشان برود که زمانی که زور دستشان بود و می‌توانستند از عواقب حرفشان قسر در بروند چه چیزهایی می‌گفته‌اند. مثلاً می‌گفتند: «چیزی که می‌گویم و ذره ذره جزئیاتش حقیقت محض است و اگر آن‌ها را نپذیری —».

هریس: می‌کشیم‌تان. [خنده حضار]

هیچنَز: — می‌کشیم‌تان. حالا دیر و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد». اگر آن زمان این همه زور دستشان نمی‌بود، حالا هنوز این همه قدرت نمی‌داشتند.

دِنِت: کریستوفر، می‌دانی؟ به نظرم همین چیزی که الآن گفתי در دل خیلی از مذهب‌یون ترس و دلهره ایجاد

¹ revelation



می‌کند. چون که هنوز این قضیه برای‌شان جا نیافتاده است که این حرکت حرکت مجازی نیست. قواعد بازی این گونه نیست. چنین کاری نمی‌توانید بکنید. و همه عمرشان به‌شان یاد داده‌اند که البته که می‌توانند چنین حرکتی بکنند — این کار در بحث و مناظره مجاز است. اما ما ناگهان در برابرشان قرار می‌گیریم و می‌گوییم: «شرمنده وَا، این حرکت در این بازی مجاز نیست. در واقع، اگر چنین حرکتی بکنی از دور خارج می‌شوی».

هریس: دقیقاً اگر از ما چنین حرکتی سر بزند، آن را از ما نخواهند پذیرفت.

هیچنز: اگر ممکن است این حرکت را برای من واکاوی کن. بگو که منظور از این حرکت چیست.

دِیت: بعضی‌ها <وسط بحث> کارت ایمان را رو می‌کنند. می‌گویند: «ببین، من مسیحی‌ام و ما مسیحی‌ها باید به این قضیه باور داشته باشیم. همین و ختم کلام». این جور موقع‌ها، چیزی که باید بگوییم و خیلی هم به نظرم مؤدبانه است این است: «خب، باشد. اگر این طور است، باید از بحث کنار بکشی؛ چون که اعتراف کرده‌ای که نمی‌توانی با ذهنی باز به بحث ادامه دهی».

هیچنز: خیلی هم خوب. امیدوارم بودی چیزی که می‌خواهی بگویی همین باشد.

دِیت: اگر واقعاً نمی‌توانی از دیدگاهت دفاع کنی، پس شرمنده، نمی‌توانی آن را مطرح کنی. ما اجازه نخواهیم داد که بخواهی کارت ایمان را وسط بحث رو کنی. اگر می‌خواهی حرف‌های کتاب مقدس را در قالبی بگویی که ما هم به قدرش پی ببریم، مشکلی ندارد.



اما <این که بخواهی بگویی> «چون کتاب مقدس این طور گفته است»، برایمان قابل‌پذیرش نخواهد بود. و اگر خلاف این را فکر کنی، علناً — در وهله اول، باید بگویم که چنین چیزی خودبزرگبینی محض است. اقدامی قلدرمآبانه است و ما آن را نخواهیم پذیرفت.

هریس: و جالب است اگر چنین حرکتی از <معتقدان به> ادیان دیگر سر بزند، خودشان آن را نخواهند پذیرفت.
دنت: دقیقاً.

هیچنز: حالا که بحثش پیش آمد، می‌توانم چیزی را بپرسم؟ از هر سه شما که در این موضوع بهتر از من می‌دانید. نظرتان در مورد کتاب ویکتور استنجر¹ چیست که می‌گوید ما نمی‌توانیم با علم ثابت کنیم که خدا نیست؟ نظری در این باره دارید؟

دنت: کدام خدا؟ این کتابی را که می‌گویی نخوانده‌ام.

هیچنز: هر خدایی. چه خدایی خالق، چه خدایی ناظر، و چه — مخصوصاً — خدایی مداخله‌کننده. به نظر من این‌هایی که گفتم همه خداها را در بر می‌گیرد. همیشه بر این باور بوده‌ام که چون همه مجبوریم با عدم قطعیت در زندگی خود کنار بیاییم، اول کسانی که از خود مطمئن هستند باید اتاق را ترک کنند تا بشود گفت‌وگویی بالغانه داشت. چنین به نظر می‌رسد که ویکتور استنجر معتقد است که ما به جایی رسیده‌ایم

¹ Victor Stenger (1935-2014)

دانشمند فیزیکی ذرات، فیلسوف، و نویسنده در زمینه علم برای عموم. یکی از آثارش این است: خدا: فرضیه رد شده. چگونه علم نشان می‌دهد که خدایی وجود ندارد (New York: Prometheus, 2007). او در این کتاب بهتر از هر <فیلسوف> دیگری نشان می‌دهد که وجود خدا امری رد شده است.



که می‌توانیم با اطمینانی منطقی بگوییم که <وجود خدا> رد شده است. یا این که درستی آن به اثبات نرسیده است. فکر کردم که شاید چنین گزاره‌ای جالب باشد. چون این برایم خیلی مهم است که دیدگاه‌های ما با عدم قطعیت هم‌خوانی داشته باشد.

هریس: به نظرم ضعیف‌ترین دلیل این ادعای بنیادی در مورد متون <مقدس> است — این ایده که ما می‌دانیم که انجیل کلام بی‌کم و کاستِ خدایی همه‌چیزدان¹ است. این ادعا به نحو خاصی ضعیف است. و این واقعاً مرکز ثقل معرفت‌شناختی‌شان² است. همه چیز بر مبنای آن بنا نهاده می‌شود. اگر انجیل کتابی جادویی نباشد، مسیحیت دود می‌شود و به هوا می‌رود. اگر قرآن کتابی جادویی نباشد، اسلام دود می‌شود و به هوا می‌رود. و وقتی که به این کتاب‌ها نگاه می‌کنید، این سؤال برای‌تان پیش می‌آید که «آیا کوچک‌ترین مدرکی وجود دارد که نشان دهد این کتاب زائیدهٔ عالمی است که بر همه چیز آگاه است؟ آیا جمله‌ای در این کتاب‌ها پیدا می‌شود که از کسی بر نیاید که فرغون برایش فناوری نوظهور باشد؟» و پاسخ منفی خواهد بود. اگر انجیل دربارهٔ دی.ان.ای. و الکتریسته و دیگر چیزهایی صحبت کرده بود که ما را متحیر می‌کرد، آن وقت یک چیزی. فکمان می‌افتاد و باید می‌پذیرفتیم که گفت‌وگویی منطقی دربارهٔ این سرچشمهٔ دانش داشته باشیم.

هیچنز: دینش دِسوزا³ — که در ضمن، یکی از مخالفان به نسبت باسواد، با مطالعه، و تحصیل‌کردهٔ ماست و

¹ omniscient

² epistemology

³ Dinesh D'Souza



قرار است به زودی با او مناظره‌ای داشته باشم — در کتاب جدیدش¹ چنین دیدگاهی را مطرح می‌کند: سفر پیدایش، که مردم قبلاً آن را مسخره می‌کردند، می‌گوید که «و خدا گفت که "روشنایی بشود"» و تازه چند آیه بعد صحبت از خورشید و ماه و ستارگان می‌شود. چطور چنین چیزی ممکن است؟ خب، مطابق مهبانگ، این حرف واقعاً درست است.

داوکینز: بله، اما کار شاقی هم نبوده است.

هیچنز: خب، این انفجار قبل از پیدایش کهکشان‌ها رخ داده است. شوخی نمی‌کنم. [خنده حضار]

هریس: خب، در یادداشت پایانی نسبتاً طولانی‌ای که در آخر کتابم، *پایان ایمان*، آورده‌ام هدفم آشکارسازی همین گرایش‌های فکری بوده است. در آن نشان می‌دهم که اگر با عینک مذهب به هر متنی نگاه کنید، می‌توانید در آن پیش‌بینی‌های علمی عجیب و غریب پیدا کنید. بدون اغراق، به بخش کتاب‌های آشپزی یک کتابفروشی رفتم و، به صورت اتفاقی، یک کتاب آشپزی را باز کردم و دستور پختی را در آن پیدا کردم. فکر کنم دستور میگوی پخته شده در تابه² وک³ با چاشنی اوگو³ یا چیزی در این مایه‌ها بود. بعد تفسیری عرفانی را از آن دستور پخت سر هم کردم. هر کسی می‌تواند این کار را بکند. می‌توانید بازی‌بازی قسمت‌های مختلف هر

(متولد ۱۹۶۱): تحلیل‌گر سیاسی آمریکایی-هندی، نویسنده و فیلم‌ساز؛ رئیس دانشگاه کینگز کالج، شخصیت دانشگاهی مسیحی در نیویورک، ۲۰۱۰-۱۲.

¹ Dinesh D'Souza, *What's So Great About Christianity* (Washington DC: Regnery, 2007).

² wok

³ ogo



متن نامربوطی را به هم وصل کنید و تفسیرهای حکیمانه از آن بیرون بکشید.

هیچ‌نز: مایکل شِرمِر^۱ همین کار را با کُدهای انجیل^۲ — پیام‌های نهان درون انجیل — کرد. واقعاً کار محشری انجام داده است. هر زمان دلخواهی می‌توانید خبر داغ دیروز را <از انجیل> بیرون بکشید.

هریس: یک سؤال برای هر سه شما دارم. آیا هیچ استدلالی به نفع دین وجود دارد؟ آیا هیچ وقت خداناباوری شما با چالشی روبرو شده است که نتوانید درجا پاسخی برای آن داشته باشید؟ با استدلالی روبرو شده‌اید که شما را مات و مبهوت کرده باشد و پاسخ آماده‌ای برای آن نداشته باشید؟

دِنت: [می‌خندد] من که موردی را به خاطر ندارم.

داو‌کینز: نزدیک‌ترین چیزی که به ذهنم می‌رسد این است که ثابت‌های بنیادی کیهان طوری دقیق تعیین شده‌اند که <وقوع حیات> را ممکن می‌کند. و به نظرم، اگر این حرف درست باشد باید توضیحی برای آن ارائه کنیم. ویکتور استنجر درستی آن را قبول ندارد، اما خیلی از فیزیکدانان به آن معتقدند. من چنین چیزی را دلیلی برای وجود خالق هوشمند تلقی نمی‌کنم؛ چرا که باز هم به این مشکل بر خواهیم خورد که آن وقت آن خالق هوشمند از کجا آمده است؟ و خالق هوشمندی که

¹ Michael Shermer

(متولد ۱۹۵۴): نویسنده علمی آمریکایی و تاریخ‌دان علم؛ پایه‌گذار Skeptics Society (به معنی «انجمن شک‌گرایان»). برای دیدن ویدئوی «مایکل شِرمِر کُدهای انجیل را رمزگشایی می‌کند» (۲۳ جولای ۲۰۰۷)، به این پیوند مراجعه کنید:

<https://www.youtube.com/watch?v=Lk3VgQgxiqE>

² The Bible Code



آن قدر خلاق و هوشمند است که توانسته است ثابت‌های کیهان را به گونه‌ای تنظیم کند که به پیدایش ما منجر شود خودش دیگر باید پیچیده‌تر از—

هیچنیز: چرا باید همهٔ سیارات دیگری را که در منظومهٔ ما وجود دارند خالی از حیات بیافرینند؟ [می‌خندد]

داو کینز: خب، آن خود سؤال دیگری است.

هیچنیز: اسقف مونته‌فیوری^۱ عاشق این استدلال بود — او یکی از دوستان من بود. می‌گفت که شرایط لازم برای حیات و لبهٔ پرتگاهی که حیات بر پایهٔ آن بنا نهاده شده است شگفتی‌آفرین است. واقعاً هم، چنان که گویی، انگار حیات بر لبهٔ یک پرتگاه بنا نهاده شده است. انگار سیارهٔ ما لبهٔ پرتگاه است. بقیهٔ سیارات یا بیش از حد داغانند و یا بیش از حد سرد.

هریس: بله، و <همچنین، سیارهٔ ما> آکنده از انگل^۲ است.

هیچنیز: و <دیگر سیارات> یا بیش از حد داغانند یا بیش از حد یخ. و فقط همین منظومهٔ شمسی وجود دارد، همین منظومه‌ای که می‌شناسیم و حامل حیات است. این که خالق نمی‌خواهد. و نیاز به گفتن هم ندارد که <پذیرش یک خالق> شما را اسیر تسلسل^۳ می‌کند. اما، در کل، نه، حتی به یک استدلال قانع‌کننده هم بر نخورده‌ام. اما انتظارش را هم نداشته‌ام. یک شامگاهی بود که داشتم فکر می‌کردم و به این نتیجه رسیدم که

^۱ Hugh Montefiore (1920–2005)

کشیش انگلیکان و دین‌شناس انگلیسی؛ اسقف کینگستون؛ ۸–۱۹۷۰؛ اسقف بیرمنگام، ۱۹۸۷–۱۹۷۸.

^۲ parasite

^۳ infinite regress



<طرفدارانِ مذهب> هیچ وقت قادر نخواهند که به استدلالی جدید دست یابند. اصلاً چطور ممکن است استدلالی جدید پیدا کنند؟ آخر استدلال‌تشان، اصالتاً، استدلالاتی کهنه‌اند. و صرفاً در دورانی تکامل یافته‌اند که کمترین اطلاعات را پیرامون نظم طبیعی جهان داشته‌ایم.

تنها استدلالی که به نظرم جالب می‌آید — و این استدلالی است هم برای دین و هم برای خداباوری — چیزی است که آن را استدلالِ «بلاگردان»¹ می‌خوانم: این که مردم می‌گویند: «همهٔ تسبیح‌ها از آن خداست. برای همهٔ این‌ها باید خدا را شکرگزار باشیم». در واقع، نشانهٔ تواضع است — اما تواضعی بر پایهٔ خرافه. برای همین هم به آن لقبِ «بلاگردان» می‌دهم. اما به هر حال از تکبر جلوگیری می‌کند. همچنین، به همین دلیل، مشخصاً استدلالی پیش-یکتاپرستی² است. به نظرم، دین می‌تواند مانع تکبر شود و همین کار را هم می‌کند — چه از لحاظ اخلاقی و چه از لحاظ فکری.

داوکینز: اما این استدلالی در جهتِ اثباتِ درستی دین نیست.

هیچنز: نه، نه. اصلاً چنین استدلالی وجود ندارد و وجود هم نمی‌تواند داشته باشد.

هریس: خب، شاید بهتر باشد این سؤال را بسط دهیم.

دِنت: نه، نه. یک لحظه صبر کن. می‌توانم چند کشفِ احتمالی نام ببرم که می‌تواند پایهٔ اعتقاد را از هم فرو بپاشد.

¹ apotropaic

² pre-monotheistic



هیچنیز: پیدا شدن خرگوش در <فسیل‌های> دورهٔ پرکامبرین.¹

داوکینز: نه، نه، یک لحظه صبر کن.

هریس: من منظورم استدلالی برای ممکن نشان دادن دین نیست. بلکه منظورم این است که آیا تا کنون به استدلالی در این جهت بر خورده‌اید که چیزی که ما در پی آنیم — یعنی نقد دین — کار بدی است.

داوکینز: آهان، این طور خیلی آسان‌تر شد. می‌شود کسی استدلال کند که جهان جای بهتری خواهد بود اگر همه به یک گزارهٔ غلط باور داشته باشند.

دِنت: آهان، منظورت این بود. بله.

هریس: آیا شده است که، وقتی مشغول نوشتن کتاب‌هایتان بوده‌اید یا طی صحبت با یکی از منتقدان‌تان، چنین استدلالی شما را به تأمل وا داشته باشد؟

دِنت: البته. البته. وقتی که داشتم شکستنِ طلسم را می‌نوشتم، آنچنان با این حس مواجه نشدم. اما وقتی که داشتم روی کتابم که در مورد اختیار بود، یعنی *فرگشت آزادی*²، کار می‌کردم، مدام به منتقدانی بر می‌خوردم که اساس حرفشان بسیار نزدیک به دیدگاه مذهب‌یون بود — یعنی می‌گفتند که اختیار آن قدر ایدهٔ مهمی است که اگر فاتحه‌اش خوانده شود، مردم دیگر هیچ گونه حس مسئولیتی نخواهند داشت و جامعه با هرج

¹ نقل است که جی. بی. اس. هالدین، در پاسخ به کسی که پرسیده بود چه چیز ممکن است باور او را به فرگشت از هم فرو بپاشد، این جواب را داده بود.

² *Freedom Evolves*



و مرج روبرو می‌شود. و به نفع است که خیلی روی این موضوع ریز نشوی. خودت را به آن راه بزن؛ خیلی روی این مسئله جبر و اختیار دقیق نشو. و من خیلی دقیق به این موضوع فکر کردم و تأثیرات احتمالی را که ممکن بود بر جهان بگذارد سنجیدم. بسیار خوب، آیا می‌شود تصور کرد که کنجکاوی سرکش من باعث شود که چیزی را به زبان آورم، حال درست یا غلط، که چنان تأثیرات هولناکی بر روی جهان داشته باشد که بهتر باشد دهانم را ببندم و به موضوع دیگری بپردازم؟ به نظرم این سؤال خوبی است که همه ما باید آن را >از خود< بپرسیم — بی برو و برگرد! زمان زیادی را به تأمل درباره این سؤال پرداختم و اگر به این نتیجه نمی‌رسیدم که نه تنها طرح این ایده برای جهانیان خطرناک نیست بلکه ضروری هم هست، هیچ یک از آن دو کتاب را نمی‌نوشتم. به نظرم باید این سؤال را از خود بپرسیم. خودم این کار را می‌کنم.

داوکینز: اما پیش از به چاپ رساندن یک کتاب، نه پیش از این که بخواهی درباره درستی یا نادرستی یک چیز فکر کنی. بعضی از منتقدانی که انگیزه‌های سیاسی دارند می‌گویند: «این گزاره آن قدر تبعات سیاسی ناخوشایندی دارد که نمی‌تواند صادق باشد». اما ما نباید این خطا را مرتکب شویم.

دیت: بله، کاملاً درست می‌گویی.

داوکینز: که چیز متفاوتی—

دیت: که چیز کاملاً متفاوتی است. اصلاً نباید چنین خطایی کرد.



هیچنیز: مانند این است که متوجه شوید که فکر می‌کرده‌اید منحنی زنگی شکل¹ ضریب هوشی سفیدپوستان و سیاه‌پوستان تفسیر درستی از ضریب² هوشی است. آن وقت از خود خواهید پرسید: «خب، حالا من با این چه کار کنم؟» خوشبختانه، این مسائلی که ما با آن‌ها سر و کار داریم چنین نمودی ندارند.

هریس: برای‌تان مثالی می‌زنم از زمانی که با این مشکل روبرو شدم. فکر کنم در یکی از صفحات دیدگاه‌ها و نظرهای³ لس آنجلس تایمز⁴ بود — شاید اشتباه در خاطر داشته باشم. بحث کسی که آن مقاله را نوشته بود این بود که مسلمانان آمریکایی عمدتاً به این دلیل مثل مسلمانان غرب اروپا تندرو نشده‌اند که ما در گفتمان خود جایگاه خاصی را برای دین قائلیم و به همین خاطر، جامعه مسلمانان آمریکا مثل جامعه مسلمانان غرب اروپا منزوی نشده و مهجور قرار نگرفته است. حال نمی‌دانم این حرف درست است یا غلط، اما اگر درست باشد، ممکن است یک لحظه مرا دچار تردید کند.

هیچنیز: موضوع جالبی خواهد بود. جیمز ولفنسون⁵، که تا همین اخیر <رئیس> بانک جهانی⁶ بود و اخیراً هم در

¹ bell curve

² intelligence quotient (IQ)

³ op-ed

⁴ L.A. Times

⁵ James Wolfensohn

(متولد ۱۹۹۳): وکیل استرالیایی-آمریکایی، مدیر سرمایه‌گذاری و اقتصاددان؛ مدیر بانک جهانی از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۵، نماینده ویژه گروه چهار <خاورمیانه> و سازمان ملل در جداسازی غزه، از ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۶.

⁶ World Bank Group



<به عنوان نماینده> در مذاکرات غزه¹ شرکت داشت، گفته بود که عمیقاً باور دارد که به خاطر این که خودش یهودی ارتدکس² است توانسته است با اخوان المسلمین³ و حماس تأثیرات خوبی را به جا بگذارد. اگر واقعاً چنین است که به نظرم منجرکننده است — و اصلاً، در وهله اول، نباید چنین کاری را به او می‌سپردند. چون که یک چیز را با قطعیت در مورد این مناقشات می‌دانیم و آن این است که یکتاپرستان⁴ موجب بدتر و بدتر شدن آن شده‌اند. اگر این مناقشه صرفاً مناقشه‌ای ملی و ارضی بود تا حالا حل شده بود. اما وقتی که جیمز ولفنسون، با ابراز رضایت از خود، چنین چیزی می‌گوید، باعث می‌شود که بیشتر با او ضدیت پیدا کنم.

¹ Israeli disengagement from Gaza

² Orthodox Jew

³ Muslim Brotherhood

⁴ monotheism



بخش ۲



هریس: دو مسئله در اینجا به هم می‌رسند. یکی این سؤال است: «ما می‌خواهیم به چه هدفی دست یابیم؟» تصورمان این است که از لحاظ منطقی چه دستاوردی می‌توانیم داشته باشیم؟ و بعد می‌بینیم این عقیده پرسش‌ناپذیر بین افراد مختلف — متأسفانه، حتی در میان کسانی که عقایدی شبیه به خودمان دارند — رد و بدل می‌شود و آن این است که شما نمی‌توانید با دلیل و برهان کسی را از باور خود منصرف کنید.

پس آیا کاری که می‌کنیم کاملاً احمقانه و آب در هاون کوبیدن است؟ یا آیا واقعاً می‌توانیم در جنگ ایده‌ها پیروز شویم؟ اگر بخواهم از روی ایمیل‌هایی که دریافت می‌کنم قضاوت کنم، می‌گویم که این کار شدنی است. دائم از افرادی ایمیل دریافت می‌کنم که باور خود را به دین از دست داده‌اند و عملاً می‌توان گفت که با دلیل و برهان از دین خود رویگردان شده‌اند. و ضربه آخر معمولاً یا یکی از کتاب‌های ما بوده است، یا یک فرآیند استدلالی خاص بوده است، یا عدم تطابق بین آموزه‌های دینی‌شان و چیزی که خودشان به درستی‌اش باور داشته‌اند. به نظرم ما باید به تناقض‌های درون‌دینی اشاره کنیم یا باید توجه‌ها را به این موضوع جلب کنیم که بین حقایقی که در مورد کیهان کشف کرده‌ایم و آموزه‌های دینی تضاد وجود دارد. ممکن است این فرآیند چند دقیقه، چند ماه، یا چند سال طول بکشد، اما باید در مواجهه با چیزی که اکنون به درستی‌اش پی برده‌اند، از خرافات خود دست بکشند.

داوکینز: یک بار داشتم با یکی از زیست‌شناسان بحث می‌کردم که بسیار انسان‌فرهیخته‌ای است و یکی از بهترین توضیح‌دهندگان فرگشت است و همچنان به خدا



ایمان دارد¹. از او پرسیدم: «چطور می‌توانی همچنان به خدا ایمان داشته باشی؟ جریان چیست؟ و او هم در پاسخ گفت: «من همه استدالات عقلانی را قبول دارم. اما خب، ایمان بی‌چون و چرا همین است دیگر». و بعد هم این عبارت خیلی شایان توجه را به من گفت: «بی‌دلیل نیست که به آن می‌گویند ایمان بی‌چون و چرا!». او این حرف را خیلی قاطع و تقریباً با پرخاش به من زد: «بی‌دلیل نیست که به آن می‌گویند ایمان بی‌چون و چرا!». و این حرف، به نظر او، پاسخی قاطع و دندان‌شکن تلقی می‌شد. چون ایمان بی‌چون و چرا است، دلیل و برهان آوردن بر آن افاقه ندارد. و او با افتخار و سرکشانه این حرف را به زبان آورد، نه از موضعی توجیه‌گرایانه².

هیچ‌نز: در آمریکای شمالی، خیلی اوقات مردم به شما می‌گویند که باید آثار ویلیام جیمز³ را بخوانی و باید بتوانی تجربه ذهنی⁴ دیگران را مورد قضاوت قرار دهی، در صورتی که اصولاً انجام چنین کاری غیرممکن است. «وقتی که این عقیده از نظر آنان واقعی است، چرا تو نمی‌توانی به عقیده‌شان احترام بگذاری؟». در بحث در هیچ زمینه دیگری چنین چیزی قابل قبول نیست. تصور این دسته از مردم چیزی است که باید مورد نقد قرار گیرد.

¹ Kenneth R. Miller

(متولد ۱۹۴۸)، استاد زیست‌شناسی و صاحب کرسی رویس (Royce Professor) در تدریس متعالی در دانشگاه براون.

² apologetic

³ William James

فیلسوف و روانشناس آمریکایی؛ نویسنده تنوع تجربه دینی (New York: Longmans, Green & Co., 1902).

⁴ subjective



یک بار با یکی از افرادِ والامرتبهٔ کلیسایِ مشایخی¹ در اورنج کانتی² مناظره‌ای داشتم. از او پرسیدم — چون که داشتیم دربارهٔ واقعیت‌پنداری³ کتبِ مقدس صحبت می‌کردیم که او طرفدارش نبود — اما از او پرسیدم: «خب، نظرت دربارهٔ این که — چنان که انجیلِ متی⁴ می‌گوید — قبرها در زمانِ مصلوب شدنِ عیسی شکافته شدند چیست؟ و این که همهٔ مردگان که از گورهایِ خود در اورشلیم⁵ برخاسته بودند، در شهر راه افتاده بودند و با دوستانِ قدیمی‌شان سلام و تعارف می‌کردند چیست؟». می‌خواستم از او بپرسم: «آیا این از ارزشِ ایدهٔ قیامِ عیسی از مردگان⁶ نمی‌کاهد؟» اما او منظورم را متوجه نشد. فکر کرد که می‌خواستم از او بپرسم که آیا به وقوعِ چنین رخدادی باور دارد؟ و او گفت که به عنوانِ یک تاریخ‌دان — واقعاً هم تاریخ‌دان بود — در موردِ وقوعِ چنین رخدادی تردید دارد، اما به عنوانِ یک کشیشِ کلیسایِ مشایخی معتقد است که درست است. خیلی هم خوب. ببینید، برایِ من، همین که او را به گفتنِ چنین چیزی واداشتم کافی بود. گفتم: «اگر این طور است، درستیِ حرفِ من ثابت می‌شود. دیگر هیچ حرفی برایِ گفتنِ به تو ندارم. تو خودت هر آنچه را که من می‌خواستم بگویم گفتی».

هریس: جا دارد مطلبِ دیگری را هم در ادامهٔ این بحث مطرح کنم. ما با پدیده‌هایی چون فرانسيس کالینز یا زیست‌شناسی که تو الآن مثال زدی مواجه هستیم — کسانی

¹ Presbyterian

² Orange County

³ literalism

⁴ Matthew

⁵ Jerusalem

⁶ Resurrection



که بیشک به اطلاعات کافی دسترسی دارد و تحصیلات علمی کافی را پشت سر گذاشته است و انتظار می‌رود عقلشان بیشتر از این چیزها قد دهد، اما این انتظار را برآورده نمی‌کنند یا ادعا می‌کنند که واقعاً عقلشان بیش از این قد نمی‌دهد.

به نظرم ما با یک معضل فرهنگی روبرو هستیم. بعد از یکی از سخنرانی‌هایم بود که این قضیه به خوبی برایم جا افتاد. یک پرفسور فیزیک نزد من آمد و گفت که یکی از دانشجویان کارشناسی ارشدش را با خود به سخنرانی آورده بود که یک مسیحی بسیار معتقد بود و سخنرانی من باعث شده بود که در مورد اعتقاداتش تردید کند. نتیجه‌ای که از این حرف گرفتم این بود که این اولین باری بوده است که عقاید آن دانشجو صریحاً به چالش کشیده شده بود. پس به نظر می‌آید که غیرممکن نیست که یک نفر کلی‌مراحل تحصیلی لازم برای دانشمند شدن را پشت سر بگذارد ولی عقایدش به چالش کشیده نشود؛ چون که این کار تابو¹ است.

مثلاً در جهان اسلام با مهندسانی مواجهیم که می‌توانند بمب اتم بسازند، اما باز هم فکر می‌کنند که می‌شود آدمی به بهشت برود و هفتاد و دو <حوری> باکره نصیبش شود. و با افرادی چون فرانسیس کالینز مواجه ایم که فکر می‌کنند می‌شود یک‌شنبه‌ها بر چمنزار شبنم گرفته زانو زد و خود را تسلیم عیسی کرد چون که در محضر یک آبخار منجمد قرار گرفته است، اما دوشنبه‌ها می‌تواند برگردد و یک ژنتیک‌شناس مادی باشد.

¹ taboo



هیچنیز: همان طور که دوستان، پرویز هودبهای¹، فیزیکدان برجسته پاکستانی، می‌گفت، بعضی‌ها فکر می‌کنند که می‌شود قدرت اجنه² را تسخیر کرد و برای راه اندازی رآکتور³ به کار گرفت.

هریس: آدم وسوسه می‌شود چنین پروژه‌ای را تأمین مالی کند.

دیت: به نظرم به چالش کشیدن دین مردم از آن چیزی که می‌پنداریم آسان‌تر است. برای مدتی طولانی این کار ممنوع بوده است. ما تازه آغازگران موج جدیدی از تلاش برای به چالش کشیدن باورهای دینی بوده‌ایم که دارد ثمره هم می‌دهد. و، به نظر من، موانعی که بر سر راه وجود دارد این نیست که از حقایق یا استدلال‌های کافی برخوردار نیستیم. موانع موجود موانعی استراتژیک هستند که اجازه نمی‌دهند <بی‌دینی> خود را اعلام کنید، به آن اقرار کنید، آن را به خودتان اقرار کنید، آن را به صورت عمومی اعلام کنید؛ چون که خانواده‌تان آن را خیانت تلقی خواهد کرد. خجالت می‌کشید اعتراف کنید که این همه وقت مفتون این اعتقادات بوده‌اید.

به باور من، صرفاً اعلام این که دیگر از این باورها دست کشیده‌اید شهادت می‌طلبد. و اگر بتوانیم راه‌هایی را پیدا کنیم که به این افراد کمک کند که این شهادت را پیدا کنند و افرادی را به عنوان مثال به آن‌ها نشان دهیم که چنین کرده‌اند و الآن هم دارند به

¹ Pervez Hoodbhoy

(متولد ۱۹۵۰): دانشمند هسته‌ای؛ مروج آزادی بیان، آموزش، و سکولاریسم در پاکستان.

² jinn

³ reactor



خوبی و خوشی زندگی می‌کنند — ممکن است یکی از والدین‌شان به آن‌ها بی‌مهر شده باشد یا چیزی مانند آن رخ داده باشد. شاید این کارشان باعث رنجش عضوی از خانواده‌شان شده باشد — اما باز هم به نظرم تشویق آن‌ها کار درستی است. معتقدم نباید چنین بپنداریم که نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم. به نظرم می‌توانیم.

داو کینز: بله، و می‌شود گفت اگر فکر کنیم که نمی‌توانیم نشان می‌دهد که داریم دیگران را دست کم می‌گیریم. از سوی دیگر، فکر کنم که همه‌مان آدم‌هایی را می‌شناسیم که از پس این کار بر می‌آیند که دو طرز فکر متناقض را در کله‌شان نگه دارند — همین طور که سم گفت، یکشنبه‌ها به یک چیز باور دارند و بقیه روزهای هفته به چیزی کاملاً متضاد یا ناسازگار با آن. و به نظرم، از لحاظ عصب‌شناختی¹، این پدیده مشکلی ندارد. دلیلی ندارد که کسی نتواند چنین تفکر دوگانه‌ای را داشته باشد.

دنیت: اما چنین چیزی از جنبه‌هایی ناپایدار است. البته می‌دانم که حرفت درست است. کسانی هستند که این کار را می‌کنند و خیلی هم در آن تبحر دارند. و با پرت کردن حواس خود از <این تفکر دوگانه> است که قادر به این کار هستند. بیاید تمرکز خود را به سمت

داو کینز: اما خوب چطور می‌توانند با چنین تناقضی در

¹ neurological



دِیت: با به فراموشی سپردنِ این که دارند چنین کاری می‌کنند و با بی‌توجهی به آن. دوست دارم یک واژه خیلی سراسر است و قابل‌یادسپاری را ابداع کنم که وقتی افراد مرتکب چنین خطایی شدند ناخواسته در ذهن‌شان تداعی شود. و بعد به خود بگویند که «آهان! این یکی از همان خطاهای فاحشی است که دِیت و داوکینز و هریس و هیچنز درباره‌اش صحبت می‌کردند. حالا می‌فهمم. و از نظر آن‌ها چنین کاری مردود است». هدف این است که آن‌ها را بیشتر به این موضوع آگاه کنیم که این کاری که می‌کنند کار عجیب‌وغریبی است.

هیچنز: متأسفانه باید بگویم که احتمالاً این ناهماهنگی شناختی¹ برای بقا² لازم است. هر کسی تا درجاتی آن را انجام می‌دهد.

دِیت: منظورت تحملِ ناهماهنگی شناختی است؟

هیچنز: نه، مرادم انجام آن است. مثلاً اعضای MoveOn.org را در نظر بگیر.³ آن‌ها بر این عقیده‌اند که دولت ایالات متحده رژیم ددمنش، نظامی‌گرا⁴، و امپریالیست⁵ است. فقرا را زیر پای خود له می‌کند و به قلمرو مردمان دیگر کشورها تجاوز می‌کند. اما نوبت مالیات که می‌شود، مالیات خود را پرداخت می‌کنند و شاید به ندرت استثنائی در میان آن‌ها پیدا کنی که از زیر بار پرداخت مالیات شانه خالی کند. فرزندان خود را

¹ cognitive dissonance

² survival

³ یک گروه ذی‌نفوذ در ایالات متحده که حامی سیاست‌های عمومی مترقی است و در سال ۱۹۹۸ بنیان نهاده شده است.

⁴ militaristic

⁵ imperial



به مدارس عمومی می‌فرستند. کارهای روزمره خود را انجام می‌دهند.

در بیشتر موارد، زندگی‌شان به نحوی است که گویی حتی به ده درصد چیزهایی هم که می‌گویند باور ندارند. بخشی از دلیلش این است که چنین کاری غیرممکن است. مثلاً اعضای جامعه جان برچ¹ را در نظر بگیر. در دهه ۱۹۵۰، بر این باور بودند که پرزیدنت آیزنهاور² کمونیست³ است، خب؟ روز خود را با این باور آغاز می‌کنند که کاخ سفید⁴ را کرملین⁵ اداره می‌کند. اما بالاخره باید از خواربارفروشی هم مواد غذایی خود را خریداری کنند و کارهای روزمره‌ای مانند آن را انجام دهند.

هریس: تعهدات و قید و بندهای بیش‌ازحدی دارند. درست می‌گویی.

داوکینز: عاقبت گریزی از انجام کارهای روزمره نیست.

هیچنز: ممکن است به چیزی اعتقادِ راسخ داشته باشید. آن باور هم برای‌تان خیلی خیلی مهم باشد. ولی به هیچ وجه در زندگی‌تان، در زندگی واقعی‌تان، ممکن نیست که بتوانید اعتقادات خود را جاری سازید. و قطعاً این امر در مورد این افراد هم درست است که می‌گویند «خب، می‌دانم که واقعاً نباید یکی از فرزندانم را به دیگری ترجیح دهم یا می‌دانم که نباید یکی از والدینم را به دیگری ترجیح دهم، ولی

¹ John Birch Society

² Eisenhower

³ communist

⁴ the White House

⁵ Kremlin



به هر حال این چنین است. ولی به نحوی عمل نخواهم کرد که گویی یکی را به دیگری ترجیح می‌دهم». مثال از این دست بسیار است. مثلاً سناتور کریگ¹ می‌گوید که همجنس‌گرا نیست. پیش خودش فکر می‌کند که صد در صد مطمئن است که همجنس‌گرا نیست، اما نمی‌تواند با اقرار به این که همجنس‌گرا هست یا نیست به زندگی خود ادامه دهد.

حالا سؤالی که می‌خواستم بپرسم این بود. ما باید از خودمان بپرسیم که هدفمان واقعاً چیست. آیا واقعاً می‌خواهیم که جهانی عاری از ایمان داشته باشیم؟ باید بگویم که فکر نکنم چنین دنیایی را بخواهم نه انتظار چنین دنیایی را دارم و نه آرزوی آن را.

هریس: منظورت از ایمان چیست؟

هیچنز: ایمان، هر چقدر هم که جایگاهش تقلیل یابد، چیزی جای آن را بگیرد یا رد شود، باز هم، به نظر من، با سرعت شگفت‌انگیزی بازنشر پیدا می‌کند. دلیلش را هم باید در عوامل فرویدی² جست — اصولاً همان عواملی که با ترس از انقراض و نابودی سر و کار دارند.

هریس: منظورت ایمان به الگوواره‌های³ فراطبیعی است؟

¹ Larry Craig

(متولد ۱۹۴۵): سناتور جمهوری‌خواه آیداهو، ایالات متحده (۱۹۹۱-۲۰۰۹). در ژوئن ۲۰۰۷، به جرم ارتکاب جرمی «خلاف عفت» دستگیر شد؛ در دادگاه، به جرم سبک‌تر «رفتار آشوبگرانه» اعتراف کرد؛ او گفته بود که همجنس‌گرا نیست و هیچ وقت هم همجنس‌گرا نبوده است.

² Freudian

³ paradigm



هیچنیز: بله. پندارِ آرزومندانه¹. و موضوع دیگر این است: آیا واقعاً دوست دارم که این بحث‌ها پایان یابد و همه اقرار کنند که «هیچنیز بی‌برو و برگرد این دور را برد. دیگر هیچ کس در دنیا به خدا ایمان ندارد»؟

جدای از این که تصورِ چنین چیزی برایم غیرممکن است، [می‌خندد] فکر هم نکنم که از ته دل چنین چیزی را بخواهم. به نظرم باید آن را شالوده همه استدلالاتی در نظر گرفت که در مورد معرفت‌شناسی، فلسفه، زیست‌شناسی، و مانند آن مطرح می‌شود. یعنی چیزی است که باید همیشه در مقابلش استدلال بیاورید: توضیحی مخالف.

داوکینز: چیزی که می‌گویی به نظرم خیلی عجیب می‌آید. منظورت را متوجه نمی‌شوم. ببین، این را که می‌گویی هیچ وقت چنین چیزی رخ نمی‌دهد درک می‌کنم، اما از درک این که می‌گویی چنین چیزی را نمی‌خواهی عاجزم.

هیچنیز: چون که — چیزی شبیه جدل میان هاکسلی² و ویلبرفورس³ یا جدل میان دارو⁴ و ویلیام جنینگز برایان¹ — دوست دارم این جدل ادامه داشته باشد.

¹ wish thinking / wishful thinking

² Thomas Henry Huxley (1825–95)

زیست‌شناس انگلیسی و یکی از قهرمانان حامی تکامل داروینی، مخصوصاً در مناظره سال ۱۸۶۰ در باب این موضوع که توسط انجمن بریتانیا در آکسفورد برگزار شده بود و وی در جبهه مقابل ساموئل ویلبرفورس قرار داشت.

³ Samuel Wilberforce (1805–73)

کشیش انگلیکان؛ اسقف آکسفورد از سال ۱۸۴۵؛ او در مناظره‌ای که پیرامون فرگشت بود شرکت داشت و مخالف این دیدگاه داروین بود که می‌گفت انسان‌ها و کپی‌ها (apes) نیای مشترک دارند.

⁴ Clarence Darrow (1857–1938)



داوکینز: چون که جذاب است.

هیچنز: دوست دارم که جبهه ما بیشتر پالایش شود و دست مخالفان مان بیشتر از پیش رو شود. اما گمان نمی‌کنم که این اتفاق فقط با حضور جبهه ما ممکن باشد. چون یک دست صدا ندارد.

هریس: یعنی دوست نداری این اتفاق برای جهادگرایان رخ دهد؟

هیچنز: من با جهادگرایان اختلاف عقیده‌ای ندارم.

هریس: چرا، داری. مثلاً در زمینه مشروعیت کاری که انجام می‌دهند.

هیچنز: نه، واقعاً چنین نیست. جای هیچ بحثی با آنها وجود ندارد. منظورم این است که مسئله ساده است: من خواهان این هستم که آنها کاملاً ریشه‌شان خشکیده شود. این نوعی واکنش بدوی از سوی من است — نیاز به نابودی دشمن خود را، به منظور حفظ بقای خودم، به رسمیت می‌شناسم. من هیچ علاقه‌ای به نحوه تفکر آنها ندارم. ما هنوز به سر وقت سؤال تو در مورد اسلام نرسیده‌ایم، اما باید بگویم که هیچ علاقه‌ای به تفکرات جهادگرایان ندارم. من فقط به بهبود روش‌های نابودی آنها علاقه‌مندم. این را هم بگویم، خیلی از سکولارها از این کار حمایت نمی‌کنند.

هریس: بله، نکته بسیار قابل‌توجهی است.

وکیل آمریکایی؛ او در محاکمه‌ای که به عنوان «محاكمه اسکوپس» مشهور شد، از معلمی به نام جان اسکوپس، در موضعی علیه برائیان، دفاع کرد.

¹ William Jennings Bryan



هیچنَز: بیشترِ خدا ناپاوران نمی‌خواهند قاطی این دعا شوند. دعوایی است که از همه بیشتر از آن گریزان‌اند. ترجیح می‌دهند چند تا متلک بار بیلی گراهام¹ کنند. چون که می‌دانند با این کار خطری متوجه‌شان نمی‌شود.

دِئِت: به نظرم به خاطر این است که ایده کشتن² این افراد را ایده شنیعی می‌پنداریم و علاوه بر آن—

هیچنَز: نه، من <نگفتم که آن‌ها را از بین ببریم>، من گفتم «ریشه‌شان خشکیده شود»³.

دِئِت: آهان، گفתי ریشه‌شان خشکیده شود.

هیچنَز: نابودی کامل نیروهای جهادگرا.

فکر کنم واژه «نابودی» بیشتر برای گونه‌ها⁴ به کار می‌رود.

داو کینز: اما کریستوفر، باز می‌گردیم به حرفی که زدی: به نظر می‌رسد که از مناظره کردن خوست می‌آید. از جدالِ فکری خوست می‌آید که در صورتِ از بین رفتنِ دین از دست می‌رود — این چیزی که برای حکم یک

¹ Billy Graham (1918–2018)

کشیش باپتیستِ جنوبی (Southern Baptist) و تبشیری اهل ایالات متحده که به خاطر موعظه‌هایش که در تظاهرات مختلفی که در فضاهای باز و بسته برگزار می‌شدند شهرت پیدا کرد.

² exterminate

³ extirpate

چون دو واژه exterminate و extirpate شبیه به هم هستند، این سوء تفاهم برای دِئِت به وجود آمد که هیچنَز دارد از حذف فیزیکی جهادگرایان صحبت می‌کند.

⁴ species



نمایشِ تئاترِ <سرگرم‌کننده> را دارد از دست خواهد رفت.

هیچنیز: ریچارد، ترجیح می‌دهم بگویم که عاشقِ دیالکتیک¹ هستم. به دیگر سخن، این که می‌توان از مناظره با دیگر افراد چیزهای جدیدی را یاد گرفت. و به نظرم همه ما که در این میز نشسته‌ایم توانسته‌ایم در این محیطِ <مناظره و گفت‌وگو> توانایی‌های استدلالی خود را بهبود ببخشیم.

داوکی‌نیز: اما خب این همه چیز هست که درباره‌شان می‌توان استدلال و تعقل کرد. پس از این که در نبردِ علیه دین پیروز شدیم، می‌توانیم به علم یا هر فعالیتی که به آن مشغولیم پردازیم و در آن زمینه به مناظره و استدلال پردازیم. و مناظراتِ بسیار درخور و شایسته‌ای هم وجود دارند که بتوان به آنها پرداخت.

هیچنیز: همیشه کسانی وجود خواهند داشت که وجودِ خود را حاصلِ قوانینِ زیست‌شناسی می‌دانند و کسانی که وجودِ خود را مدیونِ طرحی الهی می‌دانند که برنامه‌ای را برای آنها در نظر گرفته است.

داوکی‌نیز: خب، آن چیزی است که —

هیچنیز: از دیدِ من، این که یک فرد کدام یک از این دیدگاه‌ها را می‌پذیرد گویایِ حقایقِ بسیاری دربارهٔ او است. و همان طور که همه ما می‌دانیم تنها یکی از این دو دیدگاه است که با عقل جور در می‌آید. اما چطور به این نتیجه می‌رسیم؟ با تقابلِ آن با دیدگاهِ مخالف که هیچ وقت هم از بین نخواهد رفت.

¹ dialectic



هریس: اجازه بده مقایسه‌ای بکنم. تا مقاطعی اخیر در تاریخ، همین حرف را در مورد جادوگری¹ هم می‌توانستی بزنی.

هیچنز: بله.

هریس: ممکن بود بگویی جادوگری در همه فرهنگ‌ها وجود داشته است، همه به کارگر افتادن طلسم‌ها² باور داشته‌اند، جادوگری در همه جا پیدا می‌شود و هیچ وقت هم نخواهیم توانست از آن خلاص شویم. اصلاً تلاش برای این کار هم کاری احمقانه است. اگر تلاشی هم بکنیم فقط از لحاظ دیالکتیک برایمان فایده خواهد داشت، اما جادوگری تا ابد با ما خواهد ماند. ولی می‌بینیم که جادوگری، تقریباً بدون استثناء، در همه جا از بین رفته است. ممکن است گروه‌هایی را پیدا کنی که—

هیچنز: ابدأ. به هیچ وجه. اصلاً ریشه‌کن کردن جادوگری ممکن نیست. معمولاً در میان زنده‌انگاران و مسیحیان مثل علف هرز گسترش پیدا می‌کند.

دیت: ولی در غرب که این طور نیست.

هریس: من جادوگری کاملاً عیان را منظورم است. طلسم چشم‌زخم³ و به جای پزشکی—

هیچنز: خیال می‌کنی دیگر کلکش کنده شده است؟

هریس: به صورت بنیادی دیگر اثری از آن نیست. بله.

داوکینز: از این که بگذریم، مایل نیستی که کاملاً ریشه‌کن شود؟

¹ witchcraft

² spell

³ the evil eye



هیچنر: همین حالا یک کمپینی راه افتاده است که ویکاهای¹ بتوانند ثبتنام کنند و در گورستان آرلینگتون² به خاک سپرده شوند.

هریس: من دارم درباره این صحبت می‌کنم که بخواهی همسایه‌ات را بخشی چون که فکر می‌کنی نوعی مکانیسم علت و معلولی وجود دارد که از طریق آن، با نیت شری که داشته است، توانسته است محصولات را با نیرویی فراطبیعی از بین ببرد یا بچه‌ات را چشم بزند. چنین تصویری با ناآگاهی از علم پزشکی ممکن است.

هیچنر: بله، درست است.

هریس: به این خاطر است که افراد عامل بیماری را نمی‌شناسند و به همسایه‌شان شک می‌کنند و فکر می‌کنند که آدم پلیدی است و سحر هم بر همین ناآگاهی دامن می‌زند.

هیچنر: در چنین موردی نمی‌گفتم که دوست ندارم از شر این طور چیزی خلاص بشویم وگرنه دیگر موضوعی برای مناظره وجود نخواهیم داشت.

هریس: اما دیگر با این قضیه سر و کار نداریم که عده‌ای ادعا کنند جادوگراند و بخواهند در امور پزشکی دخالت کنند. البته لطفاً بحثِ طبِ جایگزین³ و طبِ سوزنی⁴ را پیش نکش. من دارم درباره سحر در معنای واقعی صحبت می‌کنم، سحر در قرون وسطی⁵.

¹ Wiccan

² Arlington Cemetery

³ alternative medicine

⁴ acupuncture

⁵ medieval



هیچنیز: اتفاقاً می‌خواستم بحثِ همین‌ها را پیش بکشم.
تازه واشینگتن پست¹ هم هر روز طالع‌بینی² چاپ می‌کند.
هریس: اختربینی³ هم باز مسئله دیگری است.

دِنت: بله، اختربینی یک <پسماندِ کمرنگی از—

هیچنیز: نیازی به بحث در موردِ اختربینی نیست. ولی
اختربینی از بین نخواهد رفت.

دِنت: بسیار خوب. اما خب از بین رفتنش هم ضرورتی
ندارد.

داو کینز: اما تو داری این دو موضوع را با هم قاطی
می‌کنی: این که آیا روزی <دین> ریشه‌کن خواهد شد و
این که آیا می‌خواهی ریشه کن شود یا نه؟ و چنین
می‌نماید که نمی‌خواهی ریشه‌کن شود؛ چون که دوست داری
چیزی وجود داشته باشد که در مخالفتش به جدل
بپردازیم. و به تو کمک کند که قوه استدلال را بهبود
بخشی.

هیچنیز: بله، همین را می‌خواهم.

دِنت: اما اصلاً چرا خود را درگیر فکر کردن به ریشه‌کن
کردن دین کنیم. چرا به جای آن به این فکر نکنیم که
چطور می‌شود آن را از منظرِ یک همه‌گیرشناس⁴ فرگشتی
دید و بگوییم: «کاری که می‌خواهیم بکنیم این است که
فرگشتِ <ژن‌های> غیربیماری‌زاساز⁵ را تحریک و تشویق
کنیم. ما می‌خواهیم که از عواملِ آسیب‌رسان خلاص شویم.

¹ Washington Post

² horoscope

³ astrology

⁴ epidemiology

⁵ avirulence



اخریبینی اصلاً برای من مهم نیست — فکر نمی‌کنم آسیب بسزایی در بر داشته باشد. البته وقتی که گفته می‌شد ریگان¹ در تصمیم‌گیری‌هایش از اخریبینی استفاده می‌کند قضیه کمی ترسناک شد. از این مورد که بگذریم — که امیدوارم استثنائی بیش نباشد — به نظرم این تفکر خرافی اهمیت به اخریبینی نسبتاً کم‌خطر است. اگر صرفاً بتوانیم جایگاه دیگر چیزهای <مخربی> را که مردم شیفته‌شان هستند به جایگاه اخریبینی تنزل دهیم، من راضی خواهم بود.

هیچ‌نز: خب، ببین. شما جواب من را نمی‌پسندید. اما به نظرم سؤال را باید این گونه مطرح کرد — این سؤال از ما پرسیده خواهد شد؛ چنان چه همین امروز هم در یک برنامه تلویزیونی از من پرسیده شد. از من پرسیدند: «آیا اگر امروز صبح هیچ کس در ایالات متحده به کلیسا نمی‌رفت خوشحال می‌شدی؟».

دِنت: جواب تو چیست؟

هیچ‌نز: خب، من که جوابم را دادم و ریچارد با آن مخالف بود. اما جوابی که امروز صبح دادم این بود که معتقدم مردم بدون تسلاهای کاذب اوقات خوشتری خواهند داشت و من دوست ندارم که آن‌ها عقاید خود را بر من تحمیل کنند. اگر آن‌ها از اعتقادات خود دست بر می‌داشتند، هم لطفی در حق خودشان می‌بود و هم در حق ما. از این دید که نگاه کنیم، به نظر می‌رسد که دارم خودم را نقض می‌کنم. ببینید، دوست دارم که مردم از عقاید خود دست بر می‌داشتند، اما آن وقت کسی نمی‌ماند که بخواهم با او بحث و جدل کنم. و

¹ Reagan



البته ابدأً نگفتم که اگر یک کم به حرفهای من گوش می‌دادند دیگر به کلیسا نمی‌رفتند، خب؟ پس دو سؤال در اینجا مطرح است.

اما چیزی که دوست دارم جوابش را از شما بشنوم این است: آیا دوست دارید جهانی را ببینید که در آن هیچ کس دین ندارد؟

داوکینز: بله، من هم می‌خواهم به این سؤال پاسخ دهم. چه بحثِ اختربینی مطرح باشد، چه بحثِ دین، و چه هر چیزِ دیگر؛ من دوست دارم در دنیایی زندگی کنم که مردم شکگرا¹ هستند و به صورتِ مستقل فکر می‌کنند، به شواهد نگاه می‌کنند. نه به این خاطر که اختربینی چیزِ بی‌خطری است؛ حدسم این است که بی‌خطر نیست. اما اگر خیال کرده‌اید که می‌توانید برای خودتان به هر چه که دوست دارید، بدون هیچ دلیل و مدرکی، باور داشته باشید، باید بگویم که خسرانِ بزرگی را متحمل شده‌اید. تجربه‌ی شگفت‌انگیز است این که در جهان زندگی کنید و درک کنید که دلیلِ زیستِ شما در این جهان چیست، و درک کنید که چه چیز باعثِ به جریان افتادنِ آن می‌شود؛ ستاره‌هایِ واقعی را درک کنید؛ علمِ نجوم² را درک کنید. وقتی که خود را محدود به چیزِ حقیری چون اختربینی بکنید، چیزِ زیادی را از دست داده‌اید.

و به نظرم مشابهِ همین حرف را در موردِ دین هم می‌شود زد. جهان جایِ بزرگ، زیبا، و فوق‌العاده‌ای است و چقدر حقیرانه و کوتاه‌نگرانه و خوارشمارانه است که به جن و خالقانی فراطبیعی و پادرمیانی‌های فراطبیعی

¹ sceptical / skeptical

² astronomy



باور داشته باشیم. به نظرم می‌توان در حمایت از حذف دین، دلیل و برهان زیباشناختی^۱ آورد.

هیچ‌نز: شدیداً با تو هم‌نظرم.

دِئِت: اما حال بیایید اولویت‌هایمان را مشخص کنیم. اگر می‌توانستید یکی از مخرب‌ترین‌ها و مهلک‌ترین افراط‌ورزی‌ها را ریشه‌کن کنید، چه چیزی را اولویت خود قرار می‌دادید؟ دستیابی به چه هدفی می‌تواند باعث اشتیاق‌تان شود و حس کنید که به یکی از اهداف‌تان رسیده‌اید. مثلاً بیایید اسلام را با هم بررسی کنیم. و تا آنجا که می‌توانیم واقع‌گرایانه به آن نگاه کنیم. آیا ذره‌ای احتمال می‌دهید که بتوان به نسخه‌ای اصلاح‌شده و منطقی از اسلام دست یافت؟

داو‌کینز: خب، این اسلام وحشی‌ای که امروزه با آن سر و کار داریم پدیده نسبتاً متأخری است، چنین نیست؟

دِئِت: به نظرم باید خیلی به عقب رفت تا به—

هریس: تنها تا حد محدودی این امکان وجود دارد. و این را هم بگویم — فارغ از این که آیا ما از تسلط کافی برای این کار برخورداریم یا نه —، ما قانع‌کننده‌ترین سخنگویان برای ادای این انتقادات نیستیم. لازم است که کسانی چون آیان هرسی علی^۲ یا صاحب‌نظری در اسلام چون ابن وراق^۳ به طرزی قابل‌اعتماد

^۱ aesthetic

^۲ (متولد ۱۹۶۹): فعال و صاحب‌نظر هلندی-آمریکایی؛ متولد سومالی؛ یکی از منتقدان بی‌پروای اسلام و مدافع حقوق زنان مسلمان.

^۳ Ibn Warraq



به نقدِ اسلام بپردازند تا مردم به حرفشان بها دهند، مخصوصاً لیبرال‌های^۱ سکولاری که به برداشت ما از این موضوع اعتماد ندارند. اما چنین به نظر می‌آید که دوره‌های تاریخی متمایزی در تاریخ اسلام وجود دارد. دوره‌ای که در آن خلافت^۲ حاکم است یا یک کشورِ مسلمان وجود دارد که اسلام در آن حکمرانی می‌کند و از تأثیرات بیرونی در امان است. در چنین شرایطی، اسلام می‌تواند تا نهایت حدِ ممکن تمامیت‌خواه^۳ باشد و عین خیالش هم نباشد و، در عین حال، مضرات ذاتی این دین را هم شاهد نیستید. دانشمند علوم سیاسی، ساموئل هانتینگتون^۴ گفته بود که «مرزهای اسلام خون‌بار است». در مرزها است که متوجه این مشکل می‌شویم؛ در مرزهای اسلام و مدرنیته^۵. میان اسلام و مدرنیته تعارض وجود دارد. ولی، درست است، در تاریخ اسلام مقاطعی را می‌بینیم که مسلمانان در اینجا و آنجا جهاد نمی‌کردند؛ چون که پیش از آن به طورِ موفقیت‌آمیز جهاد کرده بودند.

دِئِت: اما زنانی که در آن جوامع زندگی می‌کنند چطور؟
داوکینز: دقیقاً. عذاب‌هایی که زنان درون آن مرزها متحمل می‌شوند.

نام مستعار یکی از منتقدان ناشناس اسلام؛ یکی از پایه‌گذاران بنیاد سکولاریزاسیون جامعه اسلامی در سال ۱۹۹۸.

^۱ liberal

^۲ caliphate

^۳ totalitarian

^۴ Samuel Huntington (1927–2008)

دانشمند علوم سیاسی آمریکایی و مشاور رئیس‌جمهور؛ در سال ۱۹۹۳ نظریه «برخورد تمدن‌ها»ی خود را در قالب کتابی با عنوان برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی (۱۹۹۶) مطرح کرد.

^۵ modernity



دینت: حتی در بهترین مقاطع.

هریس: بله، درست است.

هیچنیز: اما قطعاً نوعی اتحاد را هم می‌توان شاهد بود. اکنون چیزهای زیادی را در این رابطه می‌دانیم. کتاب‌های خیلی خوبی چاپ شده‌اند، مثلاً کتاب¹ ماریا مینوکال² در مورد اندلس³ که درباره دوره‌هایی است که تمدن اسلامی با همسایگانش در وضعیت صلح نسبی بوده و سرش به کار خودش بوده است. مشغول کارهایی بوده است که بویی از جهاد نداشته‌اند. و خودم هم شاهد چنین چیزی بوده‌ام. طی جنگ‌هایی که پس از <فروپاشی> یوگسلاوی⁴ در جریان بود، مسلمانان بوسنیایی⁵ رفتاری بهتر از مسیحیان داشتند؛ حال چه کاتولیک و چه ارتدکس.

آن‌ها قربانیان کشتارهای دینی بودند نه عاملان آن و آن‌ها بودند که بیش از هر کسی به چندگانگی فرهنگی⁶ باور داشتند. پس رخداد چنین چیزی ممکن است. حتی به کسانی بر می‌خوردی که می‌گفتند خدانا باور مسلمان یا مسلمان خدانا باور هستند.

دینت: عجب!

¹ آذین جهان: چگونه مسلمانان، یهودیان، و مسیحیان فرهنگ تحمل دیگر عقاید را در اسپانیای قرون وسطی به وجود آوردند. (Boston: Little, Brown, 2002)

² María Rosa Menocal

³ Andalucía

⁴ Yugoslavia

⁵ Bosnia

⁶ multiculturalism



هیچنیز: بله، در سارایوو¹ به چنین افرادی بر می‌خوردی. که البته از لحاظ فنی ناممکن است. اما مشکل این است که آیا ما معتقدیم که تمامیت‌خواهی در ذات هر دینی وجود دارد؟ من که شدیداً بر این باور هستم؛ چون هر دینی حتماً به دنبال این است که به مرجعی مطلق، چالش‌ناپذیر، و ابدی بدل شود.

دینت: همه ادیان.

هیچنیز: ردخور ندارد. خالق که اراده‌اش را نمی‌توان به چالش کشید. برایش مهم نیست که ما در مورد اراده‌اش چه فکر می‌کنیم. اراده‌اش مطلق است و چه پس از مرگ ما و چه پیش از این که زاده شده باشیم جاری است و جاری بوده است. خاستگاه تمامیت‌خواهی همین است. به نظرم اسلام این موضوع را به نحوی اخطارآمیزتر بیان می‌کند. از این جهت که به عنوان سومین آئین یکتاپرستی ظاهر می‌شود و می‌گوید: «به ظهور هیچ دینی پس از اسلام نیاز نیست. اسلام خاتم ادیان است. پیش از این کلامی از سوی خدا نازل شده است؛ مسلمانان به آن اذعان دارند. بقیه را انکار نمی‌کنیم، اما ادعا می‌کنیم که اسلام آخرین دین است. دیگر هیچ نیازی به کار بیشتر در این زمینه نیست».

هریس: «و قویاً ادعا داریم که فاصله‌ای میان الهیات و امور مدنی² وجود ندارد».

هیچنیز: بدترین چیز در دنیا همین است. در دنیای ما، مطمئناً بدترین چیزی که یک نفر ممکن است بگوید این است که «به هیچ تجسس بیشتری نیاز نیست. هر چه را که لازم بوده است بدانید در اختیار دارید. هر چیز

¹ Sarajevo

² civil matters



دیگری بیاید تفسیری بیش نیست». این پلیدترین و خطرناکترین ادعای ممکن است و این ادعایی است که از دیگر ادیان، بدین شکل و صورت، صادر نشده است.

دِئِت: خب، بگذار در باب این مسئله، لحظه‌ای نقش وکیل مدافع شیطان را بازی کنم.

هیچنَز: مسیحیت و یهودیت اسلام را به رسمیت نمی‌شناسند، اما اسلام همه این ادیان را به رسمیت می‌شناسد. مسلمانان همه اعتقادات یهودیان را قبول دارند. آن‌ها شیفته ابراهیم هستند و این که می‌خواست فرزندش را قربانی کند. عاشق همه این ماجراها هستند. بی هیچ تردیدی بکرزایی مریم¹ و مهم‌ترین ادعاهای مسیحیت را قبول دارند. همه این اعتقادات را به رسمیت می‌شناسند. «هر کدام از شما بخواهید به ما بپیوندید، قدم‌تان بر چشم، اما دین ماست که خاتم ادیان است». چنین اعتقادی مرگبار است. و به نظر من وجود ما با این باور در تقابل است.

دِئِت: بگذار لحظه‌ای نقش وکیل مدافع شیطان را بازی کنم تا دست‌کم مواضع به خوبی مشخص شود.

هیچنَز: من که خودم حاضرم به صورت افتخاری به نفع شیطان صحبت کنم. [خنده حضار]

دِئِت: همه ما این قابلیت را داریم که به نفع شیطان صحبت کنیم. یقین دارم که خیلی‌ها فکر می‌کنند ما دقیقاً داریم همین کار را می‌کنیم.

من باور دارم که صرف این که چیزی درست است دلیلی کافی برای لزوم ترویج آن یا تلاش برای پرده برداشتن

¹ the Virgin Birth



از آن نیست. این ایده که چیزهایی وجود دارند که نباید تلاش به فهمیدنشان کنیم ایده‌ای است که خودم آن را جدی می‌گیرم. و فکر می‌کنم دست‌کم باید درستی این گزاره را بررسی کنیم که می‌گوید این امکان وجود دارد که فراتر از حدی که به صلاح‌مان است بدانیم.

حالا، اگر تا اینجا حرفم را قبول دارید، احتمالی که باید آن را جدی بگیریم — حتی رد کردنش هم منوط به این است که اول آن را جدی گرفته باشیم — احتمال درستی این ایده مسلمانان است که غرب واقعاً زیاده روی کرده است. به دانش عظیمی دست پیدا کرده است که برای ما خوب نیست. دانشی است که اگر آن را نمی‌داشتیم زندگی‌های بهتری می‌داشتیم. و حقیقت این است که خیلی از مسلمانان می‌خواهند که زمان را به عقب برگردانند. البته نمی‌توانند، شکی در آن نیست. اما می‌توان هم‌حسی داشته باشم با مسلمانی که می‌گوید: «آب رفته به جوی بر نمی‌گردد. دیگر کار از کار گذشته است. باعث تأسف است. شما در غرب خود را در معرض یک سری از حقایق قرار داده‌اید و حالا دارید آن‌ها را بر ما تحمیل می‌کنید — حقایقی که اگر آن‌ها را نمی‌دانستیم خوشبخت‌تر می‌بودیم».

هیچ‌نز: خیلی ذهنم درگیر چیزی شده است که می‌گویی. واقعاً دوست دارم که بدانم چه مثالی — چه در وادی عمل و چه در وادی نظر — از چیزی سراغ داری که توانایی دانستن آن را داریم، اما ندانستنش برایمان بهتر است. چون که باید بگویم که تصور چنین چیزی در دنیای دین برایم مشکل‌تر است.

هریس: خب، خودت بحث منحنی زنگی‌شکل <ضریب هوشی> را به میان کشیدی. اگر تفاوت‌های قابل اعتمادی در ضریب



هوشی در میان نژادها یا جنسیت‌های مختلف وجود داشته باشد—

هیچنیز: اما فکر نمی‌کنم که هیچ یک از مایی که در اینجا حضور داریم درستی آن را قبول داشته باشد. باید مثالی می‌زدی از چیزی که می‌شد درستی‌اش را پذیرفت، اما آرزو می‌کردی که از آن ناآگاه می‌بودی.

دِیت: فکر نمی‌کنم سخت باشد که چیزی را در خیال خود تصور کنیم که، در صورت درستی‌اش، بهتر می‌بود که بشر نسبت به آن جاهل می‌ماند.

هیچنیز: آیا می‌توانی آن را برایم ملموس‌تر کنی؟ خیلی کنجکاوَم.

داوکینز: مثال فرضی یک بحث است. اما سؤال کریستوفر این است: «آیا تا به حال شده است که <تلاش برای فهم> چیزی را در خود سرکوب کرده باشی که —؟».

هیچنیز: آیا چنین چیزی را در ذهن داری؟

دِیت: نه. نه، چنین چیزی را سراغ ندارم.

داوکینز: پس نه.

هیچنیز: در ضمن، آیا می‌توانی خودت را در چنین موقعیتی تصور کنی؟ من که نمی‌توانم.

دِیت: بله، البته که می‌توانم. امیدوارم که هیچ وقت درگیرش نشوم.



هریس: مثال تولید سلاح‌های زیستی¹ را در نظر بگیر. آیا درست است که ژونال نیچر² دستور تهیه <ویروس> آبله³ را منتشر کند؟

دیت: دقیقاً. از این موارد خیلی—

هیچنر: خیلی هم خوب. اما این مثال برای چیزی که نباید خود را به دانستنش بیالایم نیست. این بیشتر به نوعی توانایی اشاره دارد.

هریس: مطمئناً می‌شود شرایطی را در نظر گرفت که در آن کسی به دنبال دانستن چیزی باشد که تنها کاربرد ممکن آن امری غیراخلاقی باشد یا ترویج آن باعث شود که فردی نااهل قدرتی را به دست گیرد.

اما، در واقع، بحثی را مطرح کردی که به نظرم خیلی حیاتی است. چون که، به چشم مخالفان ما، تنها گناه ما این نیست که حقایقی فتنه‌انگیز را در میان مسلمانان یا دیگر جهانیان ترویج داده‌ایم. بلکه از دید آن‌ها گناه ما این است که به حقایقی که به سادگی از لحاظ علمی قابل کمی‌سازی⁴ یا بحث نیستند اعتنا نداریم. یکی از پاسخ‌های تند و تیزی که به ما می‌دهند این است که «ثابت کن که زنت را دوست داری» — یک طوری هم آن را می‌گویند که گویی استدلالی در ردِ خداناباوری است. چنین چیزی را نمی‌شود ثابت کرد. ولی خب، اگر کمی آن را بشکافیم، می‌شود آن را ثابت کرد. می‌توان صدق آن را نشان داد. ما می‌دانیم که وقتی از «دوست داشتن» سخن می‌گوییم منظور چیست. اما

¹ bioweapon

² Nature

³ smallpox

⁴ quantify



این حوزه از مقدسات وجود دارد که به سادگی تحت سلطه علم در نمی‌آید و گفتمان علمی آن را تسلیم گفتمان مذهبی کرده است.

دِئِت: و همچنین به گفتمان هنری.

هریس: بله.

دِئِت: که لزوماً هم مذهبی نیست.

هریس: اما می‌توانم دلیل بیاورم که تحت سلطه هنر هم در نمی‌آید؛ همان طور که هنر قادر به درک بایسته و شایسته دوست داشتن نیست. شفقت هم از همین مقوله است. می‌توان آن‌ها را در قالب هنر ابراز کرد، اما تقلیل‌پذیر¹ به هنر هم نیستند. شما نمی‌روید تا خالص‌ترین شکل شفقت را در موزه‌ها پیدا کنید. و به نظرم چیزی در نحوه رد این ادعای کاذب مذهبیون، توسط ما خداناباوران، وجود دارد که دین‌داران را متقاعد می‌کند که واقعاً چیزی است که ما به آن واقف نیستیم. و به نظرم باید به این موضوع حساس باشیم.

هیچنز: کاملاً درست است. به همین خاطر هم هست که چنین استدلالی را مطرح می‌کنند که موردی را مثال بزن که سکولاریسم توانسته باشد چیزی را همچون کلیسای جامع دورام² و شارتر³ تولید کرده باشد و یا نقاشی‌ها و موسیقی عبادی—

دِئِت: باخ.

هیچنز: بله، فکر می‌کنم باخ.

¹ reducible

² Durham Cathedral

³ Chartres Cathedral



هریس: اما معتقدم که باید پاسخی را برای این نقد ارائه دهیم.

هیچنز: بله، همین طور است.

هریس: و تو [کریستوفر] جواب خیلی خوبی برای آن داری: اگر در آن زمان <نهاد> غیرمذهبی بود که از کارهای هنری حمایت مالی بکند، آن گاه (۱) ما نمی‌توانیم بفهمیم که میکل‌آنژ^۱ باورمند بوده است یا نه؛ چون که اگر کسی ناباورمندی خود را اعلام می‌کرده عاقبتش مرگ می‌بوده است. و (۲)، اگر نهادی غیرمذهبی می‌بود که میکل‌آنژ را به کار می‌گماشت، ممکن بود حالا کارهای هنری غیرمذهبی نیز از او به جا مانده بود.

هیچنز: البته نگفته بودم که چیزی که در ادامه گفتی صادق است.

هریس: چه چیزی را؟

هیچنز: به نظرم، در بحث نقاشی‌ها و پیکرهای عبادی، نمی‌توانیم با قطعیت بگوییم که حمایت <نهادی معنوی> در تولید آنها تأثیرگذار بوده است یا نه. اما به نظرم چنین حرفی از من بر نمی‌آید که بگوییم «اگر نقاش غیرمذهبی‌ای هم بود می‌توانست کاری را به این کیفیت ارائه دهد». نمی‌دانم چرا نمی‌توانم صدور چنین حرفی را از خودم تصور کنم و برایم هم جالب است که بفهمم به چه دلیل نمی‌توانم چنین تصویری را بکنم.

داوکینز: واقعاً؟ یعنی فکر می‌کنی که اگر میکل‌آنژ را به ساخت سقف یک موزه علوم می‌گماردند، چیزی با آن عظمت را خلق نمی‌کرد؟

¹ Michelangelo



هیچنیز: بله، یک جورهایی در تأیید این نگاه مرددم.
داوکینز: جدی می‌گویی؟ تصور چنین چیزی برایم کاملاً آسان است.

هیچنیز: پس در اینجا با هم اختلاف نظر داریم. ببین، در بحث شعرهای عبادی — خیلی در مورد نقاشی‌ها و معماری‌ها اطلاعی ندارم و گذشته از این، بعضی از معماری‌های عبادی را هم دوست ندارم، مثلاً کلیسای سن پیر^۱، و علم به این حقیقت که به لطف فروش ویژهٔ آمرزش گناهان^۲ ساخته شده است بیزاری‌ام را از آن بیشتر می‌کند. اما در بحث شعرهای عبادی، مثلاً شعرهای جان دان^۳ یا جورج هربرت^۴، تصور این که این اشعار دغلبازی‌اند و به خاطر حمایت مالی سروده شده‌اند برایم دشوار است.

داوکینز: بله، به نظرم منطقی است.

هیچنیز: این که کسی چنین اشعاری را برای خوشامدِ کسی دیگری سروده باشد خیلی نامحتمل به نظر می‌رسد.

داوکینز: اما به هر حال، چه نتیجه‌ای را می‌خواهی از آن بگیری؟ خب، اشعار عبادیِ دان فوق‌العاده هستند که هستند. باز به این معنا نیست که گویای حقیقتی هستند.

^۱ St Peter

^۲ indulgence

^۳ John Donne (1572–1631)

شاعر و کشیش انگلیسی؛ رئیس کلیسای جامع سن پال از سال ۱۶۱۲؛ از او هم اشعار و نثرهای مذهبی به جا مانده است و هم غیرمذهبی.

^۴ George Herbert (1593–1633)

شاعر و کشیش ولزی؛ کائن کلیسای جامع لینکلن از سال ۱۹۲۶.



هیچنیز: به هیچ وجه من الوجوه. شعر عبادي موردِ علاقه من شعر «رفتن به کلیسا»¹ فیلیپ لارکین² است. یکی از بهترین اشعاری است که سروده شده است. دقیقاً بیان می‌کند که . . . کاش آن را اینجا داشتم. آهان، آن را اینجا دارم و اگر دوست داشتید، می‌توانم آن را برای‌تان بخوانم. من نمی‌توانم تصور کنم که کسی به کلیسایی گوتیک³ در کنار مسیرش برود و، حال چه بیش از لارکین ایمان داشته باشد و چه کمتر از او، اما احساس — نمی‌گویم «ایمان»؛ نباید هم بگویم «ایمان» — و احساس عمیق‌تری را نسبت به او تجربه کند. او یک خداناباور است. و تصور هم نمی‌کنم که کسی احساسی کمتر از او را تجربه کند. مسئله جدی‌ای در این شعر مطرح است. و چیزی است که در «تار و پود» شخصیت انسان و مناظر نوشته شده است. اما نیاز به گفتن هم ندارد که این‌ها به هیچ وجه بیان‌گر حقیقت دین نیست.

دِیت: به نظر من این «اشعار جان دان» صرفاً یک موردِ خاص است. نمونه‌های خاص دیگر مشابه آن — موردِ خاص دیگر می‌تواند این باشد که نتوانی — مثالِ روشنی به ذهنم نمی‌رسد — مثلاً تنها در صورتی که دو سال سوار بر یک قایق در دریا گم شده باشید و از آن جان سالم به در برده باشید، این تنها شرایطی است که ممکن است بتوانید شرحی را از آن واقعه بنویسید. ممکن نیست شرحی خیالی باشد. و اثرِ باشکوه و

¹ Church Going

² Philip Larkin (1922–85)

شاعر و نویسنده انگلیسی؛ کتابدار دانشگاهِ هال از سال ۱۹۵۵. «رفتن به کلیسا» در «مجموعه اشعار» وی، کمتر سرکارگذار شده، آمده بود که در سال ۱۹۵۵ منتشر شد.

³ Gothic



خارق‌العاده‌ای خواهد شد. و حقیقت هم خواهد داشت. امکان دارد که حقیقت داشته باشد و ما هم آن را می‌پذیریم. حقیقت دارد. و دربارهٔ اشعارِ دان: تنها شرایطی مفرط ممکن بوده است آن‌ها را ممکن سازد و شاید هم باید قدردان باشیم که چنین شرایطی به وجود آمده‌اند و <سروده شدن> این اشعار را ممکن کرده‌اند.

هریس: بله، البته در موردِ او. ولی گم شدن در دریا را که به کسی پیشنهاد نمی‌کنی.

دِنت: نه، نه.

هیچنر: نه، من جهان‌بینی‌ای را هم که در «ای مرگ؛ به خود نبال»¹ <وصف شده است> به هیچ کسی توصیه نمی‌کنم. خودِ غزل فوق‌العاده است، اما اگر آن را در سطحِ واژگان بررسی کنید، چرند و پرندِ محض است. اگر فقط به واژگان نگاه کنی، صرفاً چرند و پرند است. اما یک عاملِ ناشناخته در آن وجود دارد که مایلِم بپندارم که برجا خواهد ماند و لازم هم هست که با آن روبرو شد.

هریس: درست است. اما این موضوع را هم مطرح کردی که آیا دوست دارید یک‌شنبه‌ها دیگر کسی به کلیسا نرود و مطمئن نبودی که چنین خواسته‌ای را داشته باشی. و فکر کنم من هم با تو موافقم. من خواهانِ کلیسایی متفاوت هستم. خواهانِ مناسبی² متفاوت که انگیزه‌های پشت‌شان انگیزه‌های متفاوتی است. اما به نظرم در

¹ همچنین معروف به «غزل: X» شعری از جان دان، بخشی از مجموعه اشعارِ تأملاتِ عبادی، که در سالِ ۱۶۰۹ سروده شد و نخستین بار (پس از مرگ جان دان) در سالِ ۱۶۳۳ منتشر شد.

² ritual



زندگی‌هایمان جایی برای قداست¹ وجود دارد، اما بر پایه تفاسیری که اجازه درست فرض کردن هیچ مهملی را ندهد. معتقدم که خوب است توجه خود را به جستوجوی عمق و آگاهی نیز معطوف کنیم.

هیچنیز: بدون شک.

هریس: عدم توجه ما به این حوزه، به عنوان افرادی خداناباور، گاهی اوقات باعث می‌شود که حتی مجنون‌ترین مخالفانمان هم خردمندتر از ما به نظر بیایند. و بعد کافیست فردی مثل سید قطب² پیدا شود که مجنون‌تر از او سخت پیدا می‌شود. آخر او فیلسوف مورد علاقه اسامه بن لادن بود. قطب حوالی ۱۹۵۰ به گریلی، کلرادو³، آمد و حدود یک سال را در آمریکا گذراند و دید که میزبانان آمریکایش کل وقت خود را صرف حرف زدن در مورد زندگی خصوصی و سخن‌چینی در مورد هنرپیشه‌های معروف می‌کنند، هم و غم‌شان هرس پرچین‌هایشان است، و حسرت ماشین هم‌دیگر را می‌خورند و با دیدن این‌ها، این باور در او شکل گرفت که آمریکا، یا غرب، چنان دغدغه‌های حقیری دارد و چنان مادی‌گرا است که سزاوار نابودی است. حالا نمی‌خواهم چنین برداشت شود که دارم جهان‌بینی او را تأیید می‌کنم، اما یک جایی حق داشت. واقعاً دغدغه‌های روزمره خیلی از افراد، خیلی از اوقات، دغدغه‌هایی حقیر و زننده است. واقعاً تفاوتی است میان صرف خردمندانه و معنادار توجه و پرت‌اندیشی پیوسته. و

¹ sacred

² سید قطب (۱۹۰۶-۶۶): اسلام‌گرای تندروی مصری؛ از رهبران اخوان المسلمین.

³ Greeley, Colorado



سنت چنین بوده است که فقط دین میان این دو تمایزی آشکار قائل شده است. و معتقدم که گسستی در—

داوکینز: سم، فکر کنم این دیدگاه را قبلاً مطرح کردی و با تو هم موافق بودیم. ولی برگردیم به این موضوع که آیا دوست دارم کلیساها را خالی ببینم یا نه: من دوست داشتم که چنین چیزی ممکن می‌بود و کلیساها خالی می‌شدند. اما چیزی که دوست ندارم شاهدش باشم این است که افراد از انجیل چیزی ندانند.

هیچنز: نه، حرفت کاملاً درست است.

داوکینز: چون که اگر شناختی از انجیل نداشته باشید، ادبیات را هم درک نخواهید کرد. هنر را درک نخواهید کرد، موسیقی را درک نخواهید کرد، و مثال‌های بی‌شمار دیگری هم از این قبیل موضوعات می‌توان زد و ریشه‌اش هم عوامل تاریخی است — ولی این عوامل تاریخی قابل حذف نیستند. این عوامل تاریخی وجود دارند. پس حتی اگر هم برای نیایش به کلیسا نمی‌روید، باید بدانید که نیایش چه جایگاهی برای مردم داشته است، چرا نیایش می‌کرده‌اند، و معنای آیات انجیل چیست و این—

هریس: اما آیا محدود به همین است؟ صرفاً درک ناآگاهی گذشتگان مان؟

داوکینز: می‌شود از درک هم فراتر رفت. می‌توانی خودت را غرق در آن کنی، همان گونه که می‌توانی خود را در یک داستان خیالی غرق کنی، بدون این که لازم باشد بپنداری که شخصیت‌های داستان واقعی‌اند.



دِیت: اما آیا مطمئنی که می‌خواهی کلیساها خالی باشند؟ نمی‌شود گونه‌های متفاوتی از کلیسا را متصور شد؟ کلیسایی که شاید طبق معیارها ماهیت خود را از دست داده باشند: کلیسایی که مناسبی دارد، مردم به آن وفادارند، در آن موسیقی اجرا می‌شود، مردم در آن آواز می‌خوانند، و نیایش‌ها را با هم انجام می‌دهند، اما قسمت‌های غیرعقلانی‌اش از آن حذف شده باشد.

داو کینز: آهان، خب، اصولاً برای مراسم‌های خاکسپاری و ازدواج به چنین مکان‌هایی می‌رویم.

دِیت: بله، و همچنین برای—

داو کینز: — و در آن‌ها اشعار و موسیقی‌های زیبا هم وجود دارد.

دِیت: و همچنین شاید برای—

داو کینز: انسجام بخشیدن به گروه‌ها.

دِیت: بله، برای انسجام بخشیدن به گروه‌ها و شروع و به انجام رساندن طرح‌هایی که در غیر آن صورت از سرگیری‌شان ناممکن است.

هیچنز: فکر کنم یک دلیل جزئی دیگر هم برای آن وجود داشته باشد. از زمانی که خیلی بچه بودم، انگیزه‌ای برای رفتن به کلیسا نداشتم اما یکی از چیزهایی که این بی‌رغبتی را از پیش هم بیشتر کرد رواج انجیل ترجمه‌شده به انگلیسی نوین بود.

داو کینز: اوه، انصافاً راست می‌گویی! بله! [می‌خندد]

هیچنز: دیگر کلیسا رفتن هیچ مزه‌ای ندارد. درک نمی‌کنم که چطور بعضی‌ها هنوز به کلیسا می‌روند، اما



به خوبی کسانی را که رغبتی به کلیسا رفتن ندارند درک می‌کنم. آن‌ها از کلیسا—

هریس: شعر را حذف کرده‌اند. بله.

هیچنز: جواهری که از کل قبیله‌شان ارزشمندتر بود¹.

داوکینز: دقیقاً.

هیچنز: اصلاً ارزش چیزهایی را که دارند درک نمی‌کنند. اسفناک است. اگر مسیحی کاتولیکی بودم که از دینش رویگردان شده بود و خیلی برایم مهم بود که مراسم خاکسپاری‌ام چگونه برگزار شود، که البته برایم—

دیت: آن وقت می‌خواستی که مراسم خاکسپاری‌ات با مراسم عشاء ربانی لاتین همراه باشد.

هیچنز: دقیقاً!

دیت: اصلاً بحثی در آن نیست.

داوکینز: یک مسئله دیگر هم هست و آن این است که وقتی این نیایش‌ها قابل‌فهم می‌شود، مهم بودن‌شان هم بیشتر عیان می‌شود. ولی وقتی به زبان لاتین باشند، بقای بیشتری پیدا می‌کنند. مثل یک حشره است که خود را استتار² کرده است. چون که قابل‌دید نیست می‌تواند از موانع عبور کند. اما وقتی که نه تنها به انگلیسی بلکه به انگلیسی امروزی ترجمه می‌شود، آن را آن طور که هست می‌بینید.

¹ اشاره به اُتِلُو، اثر شکسپیر.

“like the base Indian threw a pearl away/Richer than all his tribe”

² camouflage



دِئِت: اما از شوخی گذشته: پس با این اوصاف، خوشحالید که کلیساها دارند متون خود را امروزی می‌کنند و از—

داوکینز: نه، خوشحال نیستم. علتش هم زیباشناختی است. واقعاً خوشحال نیستم.

هیچنز: از هر جهت که حساب کنی بد است.

دِئِت: به نظر من هم همین طور می‌آید. بله.

هیچنز: و باید به خاطر آن قدردان باشیم. این ما نبودیم که این بلا را بر سرشان آوردیم. [خنده حضار]

دِئِت: درست است. ما این را بر آنها تحمیل نکردیم، خودشان کردند.

هریس: ما عقل‌مان این قدرها قد نمی‌داد.

هیچنز: همچنین، منفجر کردن مساجد شیعیان هم کار ما نیست. تندیس‌های بودا در بامیان¹ را هم ما ویران نکردیم. ما اهلِ هتکِ حرمت نیستیم. ما، به دلایلی که سوفوکلیس در آنتیگونه² ذکر می‌کند، در برابر بی‌حرمتی و بی‌احترامی مقاومتی طبیعی داریم. نابودی کلیسا و کنیسه و مسجد یکدیگر کارِ متقیان است. و به نظر من این نکته‌ای است که ما باید آن را بیان کنیم و زمان بیشتری را روی بیان آن بگذاریم. چرا که فکر می‌کنم این بیم می‌رود که ما — اصلاً برای همین این موضوع را مطرح کردم — خواهان این هستیم که جهان خالی از این پژواک موسیقی و شعر و امرِ معنوی و مانند آن باشد.

¹ the Buddhas of Bamiyan

² Antigone



که ما می‌خواهیم در یک «دنیای قشنگ نو»¹ زندگی کنیم.
و از آنجا که فکر می‌کنیم این حرف در مورد هیچ یک
از ما صدق نمی‌کند—

داو کینز: نه، نه. به هیچ وجه.

دِنت: قطعاً خیر.

هیچنز: و به نظرم باید زمان بیشتری را روی بیان
این نکته بگذاریم. روی این نکته که احتمال این که
اعمال وحشیانه از جنگ‌های مقدس یا نزاع‌های دینی و
یا حکومت‌های دینی سر بزند بیشتر است تا از
سکولاریسم درست و حسابی. و به همین خاطر است که
معتقدم سکولاریسم نه تنها باید ماندگاری چیزی همچون
دین را مجاز بشمارد یا به حال خود وا گذارد یا
تحمل بکند و یا به طرزی محبت‌آمیز با آن برخورد
کند، بلکه حتی باید از آن استقبال هم بکند. به
نظرم الآن منظور خودم را بهتر از قبل بیان کردم.

هریس: خب، این سؤال برایم پیش می‌آید که منظورت از
«چیزی همچون دین» چیست؟

دِنت: از چه لحاظ مانند دین؟

هیچنز: مثلاً باور به این که ممکن است چیزی ورای
آنچه که توانایی دریافتش را داریم وجود داشته
باشد.

دِنت: خب، این که واقعاً موردی ندارد.

هریس: دن دِنت این دیدگاه را دارد. این دیگر دین
نیست.

¹ عنوان رمان پادآرمان‌شهری آلدوس هاکسلی



دِنت: بله، البته!

هریس: ما به این امر واقف هستیم که چیزی ورای آنچه که اکنون می‌دانیم و ممکن است در آینده از آن سر در بیاوریم وجود دارد.

هیچنیز: وقتی که گفتم اگر بتوانیم راهی را بیابیم که تمایزی میان امر معنوی و خرافه قائل شویم، از لحاظ فرهنگی، به هدف بسیار مهمی دست یافته‌ایم، منظورم در اصل همین بود. من و ریچارد در مرکزِ مِثدیستِ <وست‌مینستر> با اسکروتین^۱ و آن تیم کذایی مناظره داشتیم که مدام می‌گفتند — مخصوصاً خودِ اسکروتین — «پس تکلیفِ آن مناره‌های گوتیکِ زیبا و کهن چه می‌شود؟» و سؤال‌هایی از این دست مطرح می‌کردند. من هم گفتم «ببین، من خودم دربارهٔ پارتنون^۲ کتاب نوشته‌ام. شدیداً به آن علاقه‌مندم. به نظرم هر کسی باید حتماً به آنجا برود، درباره‌اش مطالعه کند، و کارهایی از این دست. اما همه باید از پیوستن به فرقهٔ پالاس آتینا^۳ اجتناب کنند. همه باید به این حقیقت آگاه باشند که احتمالاً آنچه آن نواره‌های تراشیده‌شده و زیبا^۴ به تصویر می‌کشد به یک سری مراسم قربانی کردنِ انسان^۵ هم اشاره دارد. امپراتوریِ آتن به آن لطیفی هم نبوده است، حتی در عهدِ پریکلِس^۶. به بیانِ دیگر، می‌توان پروژهٔ فرهنگیِ عظیمی را که از آن سخن می‌گویم چنین تعریف کرد: نجاتِ هنر و زیبایی‌های

^۱ Roger Scruton

(متولد ۱۹۴۴): نویسنده و فیلسوفِ محافظه‌کارِ انگلیسی.

^۲ Parthenon

^۳ Pallas Athena

^۴ frieze

^۵ human sacrifice

^۶ Pericles



به‌جامانده از دین و در عین حال، کنار گذاشتن عناصر فراطبیعی آن.

دِئِت: و به نظر من همچنین، در وهله نخست، اذعان به پلشتی‌ها و جنایاتی که طی به وجود آمدنش صورت گرفته است. یعنی ما نمی‌توانیم از باورها و مناسک آزتکها¹ چشم‌پوشی کنیم، اما می‌شود که از معماری و دیگر جنبه‌های فرهنگشان انگشت به دهان بمانیم و بخواهیم که آن‌ها را حفظ کنیم. اما اعمالشان را نه [می‌خندد]، باورهایشان را نه.

داوکینز: یک بار مهمان یکی از برنامه‌های رادیویی بریتانیا بودم که دِزرت آیلند دیسکس² نام داشت. در این برنامه باید هشت آهنگ را انتخاب می‌کردید که اگر قرار بود به جزیره‌ای دورافتاده بروید، آن‌ها را با خود می‌بردید و بعداً باید درباره آن آهنگ‌ها صحبت می‌کردید. یکی از قطعاتی که انتخاب کردم قطعه *Mache dich, mein Herze, rein*³ بود. آهنگی مقدس و بسیار بسیار فوق‌العاده است.

دِئِت: واقعاً زیباست.

داوکینز: و خانمی که با من مصاحبه می‌کرد تعجب کرده بود که چرا من این قطعه را انتخاب کردم. آهنگ زیبایی است و واقعاً هم وقتی که معنی آن را بدانیم، زیبایی‌اش افزون می‌شود. اما مجبور نیستید که به آن باور داشته باشید؛ مثل خواندن یک داستان خیالی است.

¹ the Aztecs

² Desert Island Discs

³ Johann Sebastian Bach



دِنت: دقیقاً.

داوکینز: می‌شود غرقِ یک اثر خیالی شد و از شدتِ تأثر اشک ریخت. اما کسی هم نخواهد گفت که باید به وجودِ فلان شخصیتِ داستان باور داشته باشی >تا این گونه تحتِ تأثیر قرار بگیری< یا کسی نمی‌گوید غمی که احساس می‌کنی بازتاب‌دهندهٔ چیزی است که واقعاً رخ داده است.

هیچنز: بله. مثلِ آن اسقفِ ایرلندی که گفته بود سفرهایِ گالیور را خوانده است و حتی یک کلمه از آن را هم باور نکرده است.¹ [خندهٔ حضار] به نظرم، یکی از بهترین عباراتِ نمونهٔ ادبی است. واضح است که ما موافقِ خراب کردنِ آثارِ فرهنگی نیستیم، اما شاید خوب باشد به این موضوع بیاندیشیم که چرا اکثر مردم چنین تصویری را در موردِ ما دارند. اگر قرار بود یکی از انتقاداتی را که این افراد می‌کنند بپذیرم، یا یکی از ترس‌ها یا ظن‌هایشان را بیان کنم، به نظرم همین مورد است: این که تنها چیزی که می‌ماند کروم است و فولاد² و —

دِنت: این که دیگر نه سرودِ کریسمسی³ باقی بماند و نه مینورایی⁴ و نه —

داوکینز: کسی که چنین نقدی به ما بکند مطمئناً هیچ یک از کتاب‌هایمان را نخوانده است.

¹ نامه‌ای از جاناتان سويفت (Jonathan Swift)، نویسندهٔ سفرهایِ گالیور) به الکساندر پاپ، ۱۷ نوامبر ۱۷۲۶.

² مراد این است که بیم از آن می‌رود که صرفاً توجه به مادیات باقی بماند و معنا رنگ ببازد. — ویراستار

³ Christmas carol

⁴ menorah



دِئِت: خب، این هم معضلی دیگری است. و البته به کتاب‌های ما هم محدود نمی‌شود، در مورد خیلی از کتاب‌ها وضع به همین شکل است. خیلی‌ها آن‌ها را نمی‌خوانند. بلکه ارزیابی‌هایشان را می‌خوانند و بر پایه همان ارزیابی‌ها هست که در مورد کتاب‌ها قضاوت می‌کنند.

هیچ‌نز: راستی، امروز آخرین روز سپتامبر است و داریم به جنگ‌های کریسمسی نزدیک می‌شویم. کم کم دارد تنورش داغ می‌شود. اما هر وقت که این موضوع مطرح می‌شود، هر وقت که به برنامه‌ای دعوت می‌شوم تا درباره آن بحث کنم، می‌گویم که این الیور کرامول¹ بود که درخت‌های کریسمس را قطع کرد و قدغن کرد که . . . این پروتستان‌های پیوریتن²، همین نیاکان بنیادگرایان آمریکایی، بودند که می‌گفتند <برپایی مراسم> کریسمس کفر است.

داو‌کینز: بله. باز هم همان قضیه مجسمه‌های بودای بامیان.

هیچ‌نز: آیا شما حداقل برای سنت‌های خود ارزش قائل هستید؟ چون من که هستم. و به نظرم که کرامول از خیلی جنبه‌های دیگر انسان بزرگی بود. و البته، <این را هم بگویم که> کریسمس در اصل مراسمی پاگان³ است.

¹ Oliver Cromwell (1599–1658)

پروتستان تندرو، سرباز، و سیاستمدار انگلیسی؛ رهبر نیروهای موافق پارلمان در جنگ‌های داخلی <انگلستان>؛ نایب‌السلطنه مناطق مشترک‌المنافع انگلستان در سال‌های ۱۶۵۳-۸.

² Puritan

³ Pagan



هریس: سالِ قبل، همهٔ ما درختانِ کریسمس‌مان را به همگان نشان دادیم.

دِنت: بله.

داوکینز: من کوچکترین مسئله‌ای با درختِ کریسمس ندارم.

دِنت: ما کارتِ تبریکِ کریسمس درست کردیم. با عکس‌هایی که از—

هیچنز: مراسمِ عیش و نوش به‌جامانده از نورس¹ کهن است. چرا به آن نه بگوییم؟

دِنت: اما خب منحصر به این هم نیست.

هیچنز: من به اندازهٔ هر کس دیگری مراسم‌های خوریستان² را دوست دارم.

دِنت: ما هر سال مهمانی سرودِ کریسمس داریم و سرودها را با هم می‌خوانیم. بدونِ این که ترانه‌ها را هم ذره‌ای کم و زیاد کنیم و بخواهیم کریسمسی سکولار برگزار کنیم.

داوکینز: چرا که نه؟

دِنت: مراسمِ خیلی باشکوهی است. زمانی که وقتِ داستان‌های مسیحی می‌شود فوق‌العاده است — داستانِ خیلی زیبایی است! و می‌شود از ذره ذرهٔ آن حظ برد، بدونِ این که نیازی باشد به آن باور داشته باشیم.

¹ Norse

² solstice

یلدا نمونه‌ای از این مراسم‌ها است. خوریستان زمانی است که خورشید بیشترین فاصله (مانند شبِ یلدا) یا کمترین فاصله (مانند چلهٔ تموز) را با زمین داشته باشد. — ویراستار



داوکینز: یک بار، موقع ناهار، کنار خانمی بودم که در مناظره لندن مخالف ما بود.

هیچنز: خاخام نوییرگر¹.

داوکینز: دقیقاً، خاخام نوییرگر. از من پرسید که اگر یک وقت زد و یکی از همکاران علمی² نیو کالج³ شدم، آیا در آنجا قبل از غذا نیایش خواهم خواند؟ من هم گفتم «البته که نیایش خواهم خواند. ادب حکم می‌کند که این کار را بکنم». و او حسابی عصبانی شد. گمان می‌برد که نیایش خواندن من نشان از دورویی من است. تنها جوابی که داشتم این بود که «خب، شاید برای شما معنایی داشته باشد، اما برای من هیچ معنا و مفهومی ندارد. یک رسم لاتین است که تاریخی پشتش دارد و من برای تاریخ ارزش قائلم. فردی آیر⁴، که فیلسوف بود، هم در نیایش پیش از غذا شرکت می‌کرد و چیزی که می‌گفت این بود: «من دروغی را به زبان نمی‌آورم، اما با به زبان آوردن گزاره‌هایی بی‌معنا مشکلی ندارم». [خنده حضار]

¹ Julia Neuberger

(متولد ۱۹۵۰): خاخام بریتانیایی و نماینده مجلس اعیان؛ خاخام والامرتبه کنیسه لندن غربی از سال ۲۰۱۱.

² senior fellow

³ New College

⁴ Alfred Jules Ayer (1910–89)

معروف به ای. جی. یا «فردی» آیر: فیلسوف بریتانیایی؛ یکی از آثارش زبان، حقیقت، و منطق (۱۹۳۶) نام داشت که در آن «اصل درستی‌سنجی» (verification principle) را مطرح می‌کند؛ صاحب کرسی ویکهم در منطق در دانشگاه آکسفورد از سال ۱۹۵۹.



هیچنیز: عجب حرفی زده است. همان که صاحب کرسی ویکهم¹ بود؟

داوکینز: بله، همان استاد صاحب کرسی ویکهم.

هیچنیز: آیا به سؤال در مورد اسلام پاسخ دادیم؟

هریس: نمی‌دانم. ولی یک سؤال مرتبط می‌پرسم. آیا به نظرتان ما، به عنوان منتقدان دین، باید دین‌ها را بدون سوگیری و به مساوات نقد کنیم یا عادلانه‌تر این است که به این نکته توجه کنیم که طیفی از آرمان‌ها و تعهدات دینی وجود دارد که اسلام یک سر این پیوستار است و آئین‌های آمیش² و جین³ یک سر دیگر پیوستار و تفاوت‌هایی میان این باورها و ادیان وجود دارد که نباید ساده از آن‌ها بگذریم.

دنت: خب، البته که باید این تفاوت‌ها را جدی بگیریم، اما لزومی هم ندارد که همیشه سعی کنیم توازن میان بیان نکات مثبت و منفی حفظ شود. خیلی‌ها هستند که نکات مثبت و بی‌ضرر دین را ذکر می‌کنند. و ما هم می‌توانیم این‌ها را به رسمیت بشماریم و بعد تمرکزمان را روی نکات مثبت دین بگذاریم. کار منتقد این است. به طریق مشابه، اگر می‌خواستیم در مورد صنعت داروسازی کتاب بنویسیم، آیا باز می‌رفتیم زمان برابری را روی مزایای آن‌ها صرف کنیم؟ یا به جای آن روی معضلات آن‌ها تمرکز خواهیم کرد؟ به نظرم پاسخ واضح است.

داوکینز: فکر کنم سؤال سم بیشتر در مورد—

¹ Wykeham Professor

² Amish

³ Jainism



هریس: خب، اگر مرک¹ در مقابل دیگر شرکت‌ها به طرز فاحشی بد باشد، می‌توانیم آن را نقد کنیم. اگر تمرکزمان روی نقد شرکت‌های داروسازی بود، >باید به این نکته توجه می‌کردیم که< همه آن‌ها به یک اندازه تقصیرکار نیستند.

دیت: خب، درست است، ولی حالا سؤال چیست؟ آیا مشکلی هست که بخواهیم فقط—

داوکینز: سؤال سم این است که آیا باید به مساوات به نقد ادیان بپردازیم و تو داری در مورد رعایت مساوات در صحبت از خوبی‌ها و بدی‌های دین صحبت می‌کنی.

هیچنز: >سؤال سم این است که< آیا همه ادیان به یک اندازه بد هستند؟

داوکینز: بله، مثلاً آیا اسلام بدتر از مسیحیت است؟

هریس: به نظرم وقتی که سعی می‌کنیم این موازنه را رعایت کنیم، از همراه کردن بعضی از خودی‌ها باز می‌مانیم. این یک تاکتیک رسانه‌ای است و می‌توان گفت که تعهد هستی‌شناختی خداناباوری این است که بگوید همه ادعاهای دینی به تعبیری مانند هم‌اند. رسانه می‌گوید که اسلام تندرو دارد، ما هم تندرو داریم. در خاور میانه جهادگرا هست و در میان ما هم کسانی پیدا می‌شوند که پزشکانی را که عمل سقط جنین انجام می‌دهند می‌کشند. و این معادله صادقانه نیست. بلبشویی که تحت لوای اسلام در جریان است اصلاً با این که ما دو نفر در هر دهه داریم که دکترهای سقط جنین را می‌کشند قابل‌مقایسه نیست. و این یکی از مشکلات من

¹ Merck



با نحوه جاری شدن خداناباوری است: وقتی که گویی داریم نور نقد را به مساوات، همیشه، بر همه ادیان می‌تابانیم، این کار ما را لنگ می‌کند. در صورتی که، در بعضی مسائل، می‌توانیم افراد مذهبی را هم با خود همراه کنیم.

عمده آمریکایی‌ها یقین دارند که دکترین شهادت¹ در اسلام دکترینی مخوف است و اصلاً چیز بی‌خطری نیست و ممکن است خیلی‌ها را به کشتن دهد و سزاوار نقد است. این دکترین که در پتری دیش² روح وجود دارد هم مشابه همین است: حتی اکثر مسیحیان، ۷۰ درصد آمریکایی‌ها، به لطف امیدهایی که از تحقیق روی سلول‌های بنیادی امبریونیک³ به وجود آمده است، آن را باور ندارند. به همین خاطر، به نظر من چنین است که اگر روی جزئیات تمرکز کنیم، اکثریت با ما خواهد بود. اما وقتی که روی موج خروشان خداناباوری ایستاده باشیم و بگوییم که این‌ها همه غلط است، ۹۰ درصد هم‌قطاران‌مان را از دست می‌دهیم.

داوکی‌نیز: خب، در درستی حرفت شکی ندارم. اما از سویی، آن قدری که بحث درستی یا نادرستی دین برایم مطرح است، بحث پلشتی‌های دین برایم مطرح نیست. و من شیفته پرداختن به حقیقت یا عدم حقیقت این موضوع هستم: آیا این جهان خالق فراطبیعی دارد یا نه؟ و علاقه اصلی من پرداختن به این باور دروغین است. پس با این که پلیدی‌های دین برایم مهم است، مشکلی با این ندارم که با همه ادیان به یکسان برخورد شود.

¹ martyrdom

² Petri dish

³ embryonic stem-cell



چون که همه آنها این ادعا را می‌کنند و به یک میزان هم بر این ادعا تأکید دارند.

هیچنز: من معتقدم که همه ادیان به یک اندازه نادرست هستند و هیچ وقت هم از این موضع عدول نخواهم کرد. و به همین خاطر که با ترجیح ایمان بر تعقل به بیراهه رفته‌اند، دست‌کم به صورت بالقوه و همچنان تجلی‌نشده، همه ادیان به یک اندازه خطرناک‌اند.

داوکینز: به یک اندازه نادرست هستند، اما مطمئناً به یک اندازه خطرناک نیستند. چون که —

هیچنز: نه. به نظرم به طور بالقوه و همچنان تجلی‌نشده به یک اندازه خطرناک هستند.

داوکینز: به طور بالقوه شاید. بله.

هیچنز: به خاطر تسلیم عقل؛ اشتیاق به کنار گذاشتن تنها چیزی که ما را نخست‌سانانی¹ برتر می‌کند: توانایی تعقل. تسلیم این قوه همیشه خطرناک است.

دیت: من مطمئن نیستم که —

داوکینز: به صورت بالقوه خطرناک است.

هیچنز: آمی‌ش‌ها نمی‌توانند به من ضربه بزنند، اما اگر نظامی تمامیت‌خواه داشته باشند، مطمئناً می‌توانند به افرادی که در اجتماع‌شان زندگی می‌کنند آسیب بزنند.

هریس: اما نه دقیقاً به یک شکل.

¹ primates



هیچنز: دالایی لاما¹ ادعا می‌کند که پادشاهی الهی است. اصولاً به صورت وراثتی شاه است، اما خدا بودنش غیر وراثتی است. ایده‌ای رقت‌انگیزتر از این ایده ممکن نیست. و بعد همین آدم دیکتاتوری کوچکی را در تارامشالا² به راه انداخته است. و آزمایش‌های هسته‌ای را هم تحسین می‌کند. گستره دیکتاتوری‌اش محدود به میزان تسلطش است، اما باز همان شری <که در دیگر آئین‌ها هست> در اینجا هم دیده می‌شود.

هریس: اما اگر جهاد هم به این ترکیب اضافه شود، نگرانی‌ات افزون خواهد شد.

هیچنز: خب، ببین، هر بار که با یک مسلمان مناظره داشته‌ام، همیشه در خلال مناظره گفته‌اند که «این <حرفت> توهین به یک میلیارد مسلمان است». چنان که گویی به نمایندگی از همه آنان صحبت می‌کنند. این حرفشان نوعی لحن هراس‌انگیز و نظامی‌گرایانه دارد و قطعاً تهدیدآمیز هم هست. به بیان دیگر، اگر می‌گفتند «تو الآن به من به عنوان یک مسلمان توهین کردی»، چنین برداشتی از آن نمی‌شد، درست می‌گویم؟ اگر آن‌ها تنها کسانی بودند که به محمد پیامبر ایمان داشتند، <چنین برداشتی نمی‌شد>. <اما می‌گویند> «نه، نه، یک میلیارد نفر مسلمان وجود دارد». و در ضمن، چیزی که به صورت تلویحی بیان می‌کنند این است: «خواست را جمع کن!». ولی من اصلاً برایم مهم نیست. اگر حتی یک نفر هم بود که باور می‌داشت که محمد پیامبر از جانب

¹ the Dalai Lama

² Dharamsala



فرشته مقرب، جبرئیل¹، وحی دریافت کرده است، باز هم این حرف را می‌زدم.

هریس: درست است، اما خواب شب را از تو نمی‌گرفت.

هیچنز: به همین اندازه خطرناک می‌بود. خواب شب را از من می‌گرفت. چرا که این ایده قابلیت تکثیر شدن دارد. این ایده می‌تواند عمومیت بیشتری پیدا کند.

هریس: اما در مورد اسلام این گسترش در حال حاضر رخ داده است و همچنان هم ادامه دارد. پس خطرش صرفاً بالقوه نیست، بلکه واقعی است.

داوکینز: بله. من تناقضی در حرف‌هایتان نمی‌بینم. شما دارید صرفاً درباره چیزهای متفاوتی صحبت می‌کنید.

هیچنز: بله، اما با گذر زمان و با گسترش بیشتر، خطرهایشان به شدت با هم برابری می‌کند. مثلاً در دهه شصت انتظار نداشتم که بنیادگرایی یهودی چنین خطری را ایجاد کند. مطمئنم که تو هم انتظارش را نداشتی. تعدادشان نسبتاً کم بود، اما در مکانی بسیار مهم — که یک مکان استراتژیک بود — تصمیم گرفتند که به پا خیزند و با گرفتن زمینی که به دیگران تعلق داشت، منجر به ظهور منجی² شوند و آخرالزمان را رقم بزنند. از لحاظ کمی تعدادشان خیلی کم بود، اما پیامدهای این کار بیشک فاجعه‌بار بوده است. به هیچ وجه فکرش را نمی‌کردیم که یهودیت بتواند چنین تهدیدی را رقم بزند تا این که جنبش صهیونیسم³ به جنبش موعودگرایی

¹ Archangel Gabriel

² the Messiah

³ Zionism



پیوست یا، به عبارتی، در آن ادغام شد — چون که می‌دانی، موعودگرایان در ابتدا صهیونیست نبودند. پس هیچ وقت نمی‌توانی پیش‌بینی کنی که در آینده چه اتفاقی ممکن است بیافتد.

هریس: خب، با این حرفت کاملاً موافقم.

هیچنز: و قبول دارم که احتمالش خیلی کم است که یک کوئیکر¹ وسط یک فروشگاه زنجیره‌ای حلقوم را بدرد. اما کوئیکرها این شعار را دارند: «ما عدم‌مقاومت در برابر شر را موعظه می‌کنیم». دیدگاهی از این پلیدتر را نمی‌توان تصور کرد.

هریس: در بافتی مناسب <برای گسترش شر با تبعیت از این شعار>، درست می‌گویی.

هیچنز: آیا ایده‌ای چندش‌آورتر از این ممکن است؟ از این که بگویی شر و خشونت و ظلم را می‌بینی، اما برای مبارزه با آن به پا نمی‌خیزی.

دِنت: بله، می‌خواهند مفت و مجانی به همه چیز برسند.

هیچنز: دقیقاً. در نوشته‌های فرانکلین² می‌خوانیم که کوئیکرها در موقعیتی حساس در فیلادلفیا، که لازم بود برای آزادی بجنگند، چه رفتاری را از خود نشان می‌دادند و می‌فهمیم که چرا مردم از آن‌ها متنفر بودند. اگر در آن زمان زندگی می‌کردم، می‌گفتم که

¹ Quaker

² Benjamin Franklin (1706–90)

یکی از شخصیت‌های مطرح در روشنگری آمریکا و یکی از پدران بنیانگذار ایالات متحده آمریکا؛ یکی از اعضای کمیته پنجنفره که پیش‌نویس اعلامیه استقلال را در سال ۱۷۷۶ تهیه کرد؛ فرماندار ایالات پنسیلوانیا، ۱۷۸۵–۸.



کوئیکریسم به همین اندازه برای ایالات متحده خطرآفرین است. پس کافیت به آنها مجال و زمان بدهیم، <خودشان را نشان خواهند داد>. کنه‌شان را که بنگری، همه‌شان به یک اندازه فاسد، کاذب، پر از فریب، خشک، و خطرناک هستند.

هریس: به یک نکته‌ای اشاره کردی که جا دارد بیشتر درباره‌اش صحبت کنیم. گفتم که هیچ وقت نمی‌شود خطری را که بی‌منطقی ممکن است بیافریند پیش‌بینی کرد. اگر روابط با دیگران و جهان طبق این تعریف می‌شود که گزاره‌هایی را تصدیق کنی که در جایگاهی قرار نداری که بتوانی صدق آنها را تأیید کنی، تبعاتش، به صورت بالقوه نامتناهی است. برمی‌گردیم به مثالی که همین چند دقیقه پیش زدم: پژوهش بر روی سلول‌های بنیادی. آدم از کجا می‌داند این ایده که روح، به محض لقاح، وارد زیگوت¹ می‌شود ممکن است روزی به یک ایده خطرناک بدل شود؟ کاملاً بی‌خطر به نظر می‌رسد تا این که چیزی مانند پژوهش بر روی سلول‌های بنیادی روی کار می‌آید و این ایده سد راه این پژوهش‌های بسیار امیدبخش و نجات‌دهنده می‌شود. می‌توان گفت که هیچ وقت نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چه جان‌هایی ممکن است فدای جزم‌اندیشی شوند؛ چون که تعارض با واقعیت کاملاً ناگهانی است.

هیچنز: خب، به همین خاطر است که معتقدم آن زمان که یهودیان موعودگرا² بر یهودیان هلنیستی³ پیروز شدند زمانی بود که همه چیز به بیراهه رفت. حالا این را

¹ zygote

² Jewish Messianist

³ Jewish Hellenist



در قالب مراسم بی‌خطرِ حنوکا¹ جشن می‌گیرند. آن موقع بود که بشریت بدترین مسیر ممکن را انتخاب کرد. تعداد کم‌شماری بودند، اما دوباره قربانی کردن حیوانات، ختنه، و فرقه یهوه را جای هلنیسم و فلسفه نشانده‌اند. و مسیحیت هم سرقت ادبی‌ای از آن است. اگر آن اتفاق نیافتاده بود، مسیحیت هیچ وقت به وجود نمی‌آمد. اسلام هم به وجود نمی‌آمد. شکی ندارم که فرقه‌های دیوانه دیگری به وجود می‌آمدند، اما شاید تمدن هلنیستی بخت این را پیدا می‌کرد که از نابودی در امان بماند.

هریس: هنوز هم کسی مثل دالایی لاما پیدا می‌شد که برای دغدغه ایجاد کند.

هیچ‌نز: می‌دانی؟ بحث روی تعداد نیست. اگر اجازه داشته باشم این را بگویم، قضیه به میم‌ها و آلودگی‌ها² مربوط می‌شود. اگر دهه ۱۹۳۰ بود، مطمئناً می‌گفتم که کلیسای کاتولیک مرگبارترین نهاد موجود است. به خاطر همبستگی‌اش با فاشیسم که علنی و آشکار هم بود، و رقت‌انگیز. چه بسا خطرناک‌ترین کلیسای موجود. اما الآن نمی‌گویم که پاپ خطرناک‌ترین مرجع مذهبی است. بحثی نیست که اسلام خطرناک‌ترین دین است و شاید به این دلیل است که پاپ ندارد و نمی‌تواند برای همه مسلمانان تعیین کند که دیگر فلان کار را نکنند یا فرمانی صادر کند که—

هریس: دقیقاً. نظارتی از بالا به پایین در آن وجود ندارد.

¹ Hanukkah

² infection



هیچنیز: کاملاً معتقدم که اسلام خطرناکترین دین است. اما همچنان بر این اعتقادم که ریشه مشکل به یهودیت بر می‌گردد.

هریس: البته با علم به وسواس مسلمانان بر روی آن تکه زمین است که می‌گوییم ریشه مشکل از یهودیت است. اگر فلسطین برای مسلمانان مهم نبود، مهاجران جدید¹ می‌توانستند هر چقدر که دلشان می‌خواهد ناجی موعودشان را به آنجا رهنمون کنند. هیچ مسئله‌ای هم پیش نمی‌آمد. همه این مسائل نزاعی است بر سر ادعای مالکیت بر روی آن قطعه زمین. هر دو طرف تقصیرکارند، اما تنها دلیلی که ۲۰۰،۰۰۰ تازه‌مهاجر به صورت بالقوه می‌توانند ناگهان یک نزاع جهانی را به راه اندازند این است که یک میلیارد نفر هستند که واقعاً برای‌شان مهم است که آن تازه‌مهاجران مسجد الاقصی را خراب نکنند و—

هیچنیز: <و گروه دیگری> که از خداشان هم هست که این کار را بکنند. چون که باور دارند که یک قسمت از جهان مقدستر از قسمت دیگر است — ایده‌ای از این احمقانه‌تر، غیرمنطقی‌تر و ناپسندتر وجود ندارد. پس تنها چند نفر از آنان کافیت که این باور را داشته باشند و قدرت به فعلیت رساندن آن را هم داشته باشند تا نزاعی بین تمدن‌ها رخ دهد — نزاعی که ممکن است تمدن بازنده آن باشد. به نظرم اگر این نزاع بدون مبادله بمب هسته‌ای ختم به خیر شود باید خدا را شاکر باشیم.

هریس: و این جرقه بحث خوب دیگری را روشن می‌کند. بزرگ‌بینانه‌ترین امیدها و ترس‌های ما چه هستند؟ به

¹ settlers



نظرتان، در طولِ زندگی فرزندانمان امکانِ میسر شدنِ چه هدف‌هایی وجود دارد؟ به نظرتان چه چیزهای ارزشمندی در خطر هستند؟

دِئِت: و چگونه به هدفمان می‌رسیم؟

هریس: و، به جز نقدِ صرف، آیا طرحی به ذهنتان می‌رسد که بتوانیم آن را هدایت کنیم؟ آیا اقداماتِ عملی‌ای را سراغ دارید؟ با بودجه‌ای میلیارد دلاری، چه کار می‌توانیم بکنیم که تغییرِ ایده‌ای قابل‌توجه را باعث شود؟

هیچنَز: من که احساس می‌کنم از لحاظِ سیاسی داریم می‌بازیم، اما از لحاظِ فکری داریم بازی را می‌بریم.

دِئِت: آیا به نظرت نمی‌توانی کاری برای تغییرِ آن انجام دهی؟

هیچنَز: در جوِ فکریِ امروزی، اگر بگوییم که ما بحثی را باز کردیم، پیش بردیم، و تا حدِ زیادی برنده شدیم که مدت‌ها از آن غفلت شده بود، فکر نکنم کسی تصور کند که داریم زیادی به خودِ فخر می‌ورزیم. شاید هم برای‌مان مهم نباشد که کسی چنین چیزی درباره‌مان فکر کند. و به نظرم می‌آید که این قضیه در موردِ ایالاتِ متحده و بریتانیا قطعاً صادق است. اما به نظرم در مقیاسِ جهانی، مطمئناً جزءِ اقلیتی ضعیف هستیم که زورِ حکومت‌هایِ دینی بر آن می‌چربد.

هریس: پس تو رویِ پیروزیِ طرفِ مخالفِ ما شرط می‌بندی؟

هیچنَز: به نظرم آن‌ها عاقبتِ تمدن را به نابودی خواهند کشاند. خیلی وقت است که بر این باورم.



دِئِت: خب، ممکن است پیش‌بینی‌ات درست باشد؛ چون که یک فاجعه به تنهایی <برای نابودی تمدن> کافی است.

هیچنَز: این اختلاف‌نظرِ مهم من با پروفیسور داوکینز است: من معتقدم که، در این زمان، این ما هستیم به اضافه لشکرِ ۸۲م و ۱۰۱م هوابرد^۱ که مبارزانِ واقعی سکولاریسم هستیم و داریم با دشمنِ اصلی می‌جنگیم. و شاید در میان سکولارها این دیدگاه عجیب‌ترین دیدگاهی است که یک فرد ممکن است داشته باشد. این دیدگاه میان آن‌ها به باورِ بچه‌ها به گذاشتنِ دندانِ افتاده‌شان زیرِ بالشت مانده است. اما من به درستی آن کاملاً ایمان دارم. تنها به خاطرِ تمایلِ ایالات متحده به جنگ و رویارویی با حکومتِ دینی است که اندک بختی در شکستِ آن داریم. بحث‌هایِ ما مطلقاً راه به هیچ جایی نمی‌برد.

هریس: شاید جاهای بیشتری به آن نیاز داشته باشند. منظورم این است که شاید، برای دستیابی به هدفی که گفتم، لازم باشد لشکرِ ۸۲م هوابرد در نبردِ دیگری در مکان دیگری بجنگد.

هیچنَز: بفرما! قطعاً! ملاحظاتی هست که باید بیان کنم و خوشحال می‌شوم که آن‌ها را با تو در میان بگذارم. اما اصولاً، به نظرم به رسمیت شناختنِ این حقیقت بسیار مهم است.

داوکینز: متأسفانه وقت‌مان دارد تمام می‌شود.

¹ the 82nd Airborne and the 101st Airborne Division

لشکرهای هوایی ارتش آمریکا که تخصص‌شان انجام حملاتِ هوایی است؛ فعال در عراق و افغانستان.



هیچنیز: احتمالاً نوار ویدئویی‌هایمان هم دارد تمام می‌شود. [خندهٔ حضار]

داوکی‌نیز: به نظرم بحث خیلی خوبی بود.

دِیت: بله، فوق‌العاده بود.

داوکی‌نیز: بسیار متشکرم.

دِیت: مسائل زیادی مطرح شد که باید به آنها بیاندیشیم.



قدردانی

بنیاد ریچارد داوکینز در راه عقل و علم (بخشی از سنتر فور اینکوآیری¹ - مرکز پرسشگری) از تلاش‌های سخاوتمندانه ریچارد داوکینز، دنیل دیت، استیون فرای، سم هریس، زنده‌یاد کریستوفر هیچنز، و همسرش کارول بلو، که چاپ این کتاب حاصل تلاش‌های آنهاست، نهایت تشکر را دارد.

برترین متخصصان در حوزه نشر مدیریت چاپ این اثر را بر عهده داشته‌اند. جان بروکمن² و تیم فوق‌العاده‌اش در شرکت بروکمن³ (متشکل از ماکس بروکمن⁴، راسل واینبرگر⁵، و مایکل هیل⁶) از این طرح، از زمانی که صرفاً یک ایده بود تا زمان به بار نشینی، حمایت کردند و با همکاری ناشران سراسر دنیا آن را به جهانیان عرضه کردند. هیلاری ردمن⁷ (از شاخه آمریکایی پنگوئن رندوم هاوس⁸) و سوزانا ویدسون⁹ (از شاخه انگلیسی پنگوئن رندوم هاوس) دو ویراستاری¹⁰

¹ Center for Inquiry

² John Brockman

³ Brockman, Inc.

⁴ Max Brockman

⁵ Russell Weinberger

⁶ Michael Healey

⁷ Hilary Redmon

⁸ Penguin Random House

⁹ Susanna Wadeson

¹⁰ editor



بودند که تأثیر شگرفی بر پیشبرد و طراحی کتاب داشتند و کار کردن با آن‌ها لذتبخش بود.

همچنین، تشکر ویژه از سارا لیپینکوت¹ برای نمونه‌خوانی² حرفه‌ای و تیزبینانه‌اش و تلاش حرفه‌ای‌اش در نهایی کردن متن پیاده‌سازی‌شده‌ای که اگر بگوییم انجامش چالش‌برانگیز بود، کم گفته‌ایم. و یک تشکر ویژه دیگر داریم از جیلیان سامرسکیلز³ برای نمونه‌خوانی مجدد و دقیقش و پیشنهادات روشنی که ارائه داد. از همکاری کارآموز سنتر فور اینکوآیری، اندی نگو⁴، نیز نهایت تشکر را داریم.

همچنین از نقش ویژه‌ای که آن چهار سوار و استیون فرای خارق‌العاده در مسیر ارتقاء خرد و دانش ایفا کردند سپاسگزاریم. آن‌ها جهان را جای بهتری برای زیستن کرده‌اند.

روبین ای. بلومنر⁵

رئیس و مدیر عامل، سنتر فور اینکوآیری (مرکز پرسشگری)

مدیر اجرایی، بنیاد ریچارد داوکینز در راه عقل و علم

¹ Sara Lippincott

² copyediting

³ Gillian Somerscales

⁴ Andy Ngo

⁵ Robyn E. Blumner

